# جهانی که من میشناسم

برتراند راسل

ترجمهٔ روح‌الله عباسی

چاپ اول فروردین ۱۳۴۲
چاپ دوم فروردین ۱۳۴۳
چاپ سوم فروردین ۱۳۴۵

چاپ سوم این کتاب در فروردین ۱۳۴۵ درشرکت سهامی افست بپایان رسید.

حق چاپ محفوظ و مخصوص مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر است

اقبال و عنایتی که ازطرف جـوانان به مسائل روز و تحولات اندیشه و اجتماع درجهان کنونی ابراز میشود از آگاهی آنان ، بـوظیفه بزرگی که در بنیانگذاری اجتماع آینده دارند ، حکایت میکند . ترجمه کتابهای علمی واجتماعی ازطرف جوانان مطلع معرف این احتیاج است .

یکی از بزرگترین متفکرین عصرحاضرکه اندیشه‌های علمی و خصوصاً اجتماعی او در مسائـل روز حائز اهمیت است فیلسوف مشهور معاصر انگلیسی برتراندراسل است . کتاب حاضرکه حاصل مصاحبه‌ای با اوست شاید بهترین و منجزترین تفسیری ازعقاید اوباشد ، ودردنیای کنونی معرفت واطلاع بـه عقاید محققین اجتماعی ضروری است . مترجم کتاب که خود از جوانان جویـا و طالب است درترجمهٔ آن کوشیده‌است که بارعایت جانب امانت از پیچیدگی واشکال عبارات وجمل بپرهیزد وکتابرا درخورفهم عامه همچنانکه در متن اصلی نیز مورد نظر بوده است ترجمه کند . همین مطلب ارزش ترجمه را ضمانت می‌کند و امیدوارم که کتاب بصورت حاضر پسند خاطرخوانندگان وبهره بخش طـالبان و جویندگان معرفت باشد .

**دکترمحسن هشترودی**

۱۳٤۱/۱۲/۲۳

# فهرست


| | |
|---|---|
| ۱ ـ فلسفه چیست؟ | صفحهٔ ۹ |
| ۲ ـ مذهب | » ۲۳ |
| ۳ ـ جنگ و صلح طلبی | » ۳۷ |
| ٤ ـ کمونیسم و سرمایه داری | » ٤۹ |
| ٥ ـ اخلاق‌تبو (رسوم و عادات جاهلانه) | » ٦۱ |
| ٦ ـ قدرت | » ۷۳ |
| ۷ ـ خوشبختی چیست ؟ | » ۸۳ |
| ۸ ـ ناسیونالسیم | » ۹۷ |
| ۹ ـ نقش شخصیت | » ۱۰۹ |
| ۱۰ ـ مدارا و غلو در تعصب | » ۱۲۱ |
| ۱۱ ـ بمب هیدرژنی | » ۱۳۲ |
| ۱۲ ـ آیندهٔ بشریت | » ۱٤٥ |

فیلسوف شهیر انگلیسی برتراندراسل [Berterand Rassell] در هیجدهم ماه مه‌سال ۱۸۷۲ در انگلستان چشم بجهان گشود.

پدرش مردی‌بود آزادیخواه و لامذهب؛ و مادرش‌زنی‌مبارزوسر سخت که در راه بدست‌آوردن آزادی‌زنان لحظه‌ای ازپای‌نایستاد.

از کودکی بریاضیات گرائید و در این‌رشته استعداد قابل‌توجهی ابراز داشت. درسال۱۸۹۵ رسالهٔ خودرا «تحقیقی در باره اصول‌هندسه» نوشت. این رساله دوسال بعد بچاپ رسید.

پس از اینکه تحصیلات ریاضی خود را بپایان رساند ناگهان شیفته‌وواله فلسفه‌شد. علاقه‌ای که ابتدا بفلسفه‌هگل ابرازمیداشت‌وصف ناپذیر بود؟ولی، پس‌ازاینکه منطق‌اورا بدقت خواند فلسفه و افکار هگل را برای همیشه بدور ریخت.

برتراندراسل‌درسال۱۹۰۰باتفاق‌دوستش‌وایت‌هد[White head] در کنگره ریاضی‌دانان که در پاریس تشکیل گردید شرکت جست. در اینجا بود که‌با پینو ( Peano ) و افکار او آشنائی‌پیدا کرد. نظریات منطقی و ریاضی پینو (ریاضی دان شهیر ایتالیائی) چنان در راسل

مؤثر افتاد که، بدون فوت وقت ، با همکاری وایت هد بتوسعه منطق او پرداخت .

راسل درسال ۱۹۰۰ کتاب فلسفه لایبنیز leibniz را منتشر کرد در سال ۱۹۰۳ کتاب اصول ریاضیات (The Principles of Mathematics) را بچاپ رساند . (این کتاب از آثار پر ارزش برتراندراسل میباشد).

راسل در سال ۱۸۹٦ پس از ازدواج با زنی آمریکائی باتفاق مشارالیها عازم آمریکاشد. پس ازمراجعت از آمریکا ، با عزمی راسخ، مطالعات ریاضی و فلسفی خودرا دنبال کرد .

بزرگترین اثر علمی و فلسفی برتراندراسل کتاب اصول ریاضی ( Principia Mathematica ) میباشد . که در سالهای ۱۳ - ۱۹۱۰ با همکاری وایت هد در سه جلد بمعرض قضاوت عموم گذاشته شد .

در این کتاب افکار فلسفی برتراند راسل بتفصیل تشریح شده و منطق جدیدی (متد جدیدی در فلسفه) مورد بررسی و مطالعه قرار میگیرد .

اصولا ارزش و اهمیت کارهای فلسفی و علمی راسل در منطق اوست. راسل، با اتکاء بر این منطق، از طبقه بندی معمولی فلسفه (ایدآلیسم رآلیسم) صرفنظر کرده و موضوع اتمیسم منطقی (Logical Atomism) را مطرح ساخت .

اولین کاری که راسل انجام داد استخلاص و رهائی تجزیه های منطقی از قید اصول معمولی صرف و نحوی بود . راسل توانست بدین

نکته پی‌برد که شکل ترکیب جمله های معمولی غالباً موجب میشود که مطالب منطقی ومعانی منظور ، در پرده ابهام مخفی شوند .

راسل‌در کتاب اصول ریاضی بدین نکته توجه میدهد که در یك جمله همیشه مسند و مسندالیه نمیتوانند مفهوم اصلی و دقیق عبارت را افاده کند . ودر این مورد معتقد است عبارتیکه مسندالیه واقع میشود باید همیشه نماینده چیزی باشد که وجود خارجی داشته باشد ـ مثلا جملات زیر را در نظر بگیرید :

۱ ـ «شیر ها حیوانات چابکی نیستند.»

۲ ـ «اسب یکشاخ حقیقی نیست.»

ملاحظه میشود که‌دوجملهٔفوق، از لحاظ دستوری وصرف و نحو باهم متشابهند ولی، از نظر منطقی با هم مغایرت دارند زیرا :

از جمله (۱)بآسانی استنباط می‌شود که حیواناتی بنام شیروجود دارند منتها فاقد صفت معین«چابك»هستند .

ولی جملهٔ دوم چنین معنائی نمی‌دهد که حیوانی باسم اسب یك شاخ وجود دارد منتها از صفت «حقیقی» بی بهره است . زیرا ، اصولا چنین حیوان و چنین صفتی وجود ندارد .

نظریهٔ تجزیهٔ منطقی برتراند راسل ، نظریات بسیاری از فلاسفه (نظریات مربوط بوجود وحقیقت) را باطل کرد.

راسل بابکاربردن این تجزیه منطقی بدان نتیجه رسید که‌اجزاء مرکبه پدیده های نفسانی و دماغی از یکنوعند ؛ و تفاوت موجود بین

---

۱ ـ Unicorn الحصان المقرن حیوانی است افسانه‌ای ، شبیه به اسب ، که یکشاخ بلند در وسط پیشانی دارد.

اجسام و نفوس عاقله در طرز ساختمان آنهاست نه در عناصری که آنها را تشکیل داده است .

نفس انسانی از مدرکات محسوسه و تصورات که متفرع از فعل و انفعالات فیزیکی در دماغ انسان میباشد، تشکیل گردیده است .

اختلاف موجود بین فیزیك و روانشناسی ، هیچگونه ارتباطی با حوادث ووقایع مورد بحث و مطالعه آنها ندارد؛ بلکه، این اختلاف فقط به قوانینی بستگی دارد که سعی میشود برای حوادث فیزیکی و روانشناسی بدست آید .

[فیزیك با ساختمان موجودات سروکاردارد وروانشناسی با کیفیت آنها]

راسل، ضمن مطالعات فلسفی وعلمی خود در امور اجتماعی نیز شرکت میجست. مثلا، دوش بدوش زنش ، در راه بدست آوردن حق رأی زنان ، مبارزه میکرد.

در سال ۱۹۱۰ بفکر افتاد نماینده پارلمان شودولی، حزب لیبرال او را باتهام خدا ناشناسی مطرود ساخت .

راسل هنگام بروز جنگ اول جهانی ۱۸ - ۱۹۱٤ مصراً علیه جنگ فعالیت میکرد وکار سماجت را بجائی کشاند که اورا بجرم نوشتن مقاله‌ای درباره عدم ادامه جنگ بهشش ماه زندان محکوم ساختند.

موسوم به مقدمه‌ای بر فلسفهٔ ریاضی .

[Introduction to Mathematical philosophy]

در سال ۱۹۲۰ برای مدت کوتاهی عازم روسیه شدودر آنجا با لنین ملاقات کرد. پس ازمراجعت از روسیه کتابی منتشر کردبنام [بلشویسم

در تئوری‌وعمل] راسل در سال ۱۹۲۰ مسافرتی هم بچین کرد.
در سال ۱۹۲۱ زن امریکائی‌اش را طلاق داد وبا دورابلاك
[Miss. Dora Winifred Black]
ازدواج کرد. این‌زن،درتألیف کتاب «دورنمای تمدن صنعتی»
(The Prospects of Industrial civilization
با راسل همکاری داشت.

در اینموقع راسل با بحران مالی مواجهشدودرتأمین معاش‌خود بامشکلات‌زیادی‌روبرو گردید.مدتی،ازطریق‌روزنامه‌نگاری‌وتدریس‌و نوشتن کتب عوام فهم‌از قبیل : الفای «اتم» و یا الفبای «نسبیت» و یـا «در باره تعلیم تربیت» و ۰۰۰۰۰ پرداخت.

در سال ۱۹۲۷ بکمك همسرش مدرسه‌ای مبتنی براصول تعلیم و تربیت جدید تأسیس کرد. ولی ، در اثربدی اوضاع‌مالی پس‌از۳ سال مجبور شد درب آنرا به بندد.

راسل در سال ۱۹۲۸ کتاب خطوط اصلی فلسفه
[The outline of Philosophy]
و در سال ۱۹۲۹ کتاب تصوف ومنطق
(Mysticism and logic)
و کتاب ازدواج‌و اخلاقیات
(Marriage and Morals)
را بچاپ رساند.

کتاب اخیر پس‌از انتشار سروصدائی در انگلستان برپای کرد. برتراندراسل دومین‌زن‌خودرا نیز مطلقه ساخت ودرسال ۱۹۳۶ با پاتریسیا هلن‌پنس
(Patricia Helen Spence)

ازدواج کرد .

درسال ۱۹۳۸ کتاب دولت

(Power, a new social analysis)

را بچاپ رساند ودرهمین موقع، برای تدریس دردانشگاههای آمریکا، عازم آن دیارشد . ولی، در آنجا بامشکلات ومخالفتهای زیادی مواجه گردید .

کتاب تاریخ فلسفه مغرب زمین

(A history of western Philosophy)

مجموعه‌ای است از دروسی که برتراندراسل دردانشگاه تدریس کرده است . اهمیت کتاب «تاریخ فلسفه مغرب زمین» در این است که در آن به تأثیرمحیط اجتماعی هرعصردرافکار فلاسفه اهمیت زیادی داده شده است . برتراندراسل درسال ۱۹۴۸ کتاب قلمرودانش بشری

(Human Knowledge, its scope and limits)

رامنتشر کرد ودرسال ۱۹۵۰ بدریافت جایزهٔ ادبی نوبل نائل گردید.[۱]

---

۱ــ برای تهیه بیوگرافی فوق‌وپاورقی های کتاب ازمنابع زیراستفاده شده است :

۱ــ دائرةالمعارف بریتانیکا

۲ــ لاروس قرن بیستم

۳ــ فرهنگ مؤلفین Laffont - Bompiani

۱

# فلسفه چیست؟

**لردراسل** ، اصلا بفرمائید به بینم فلسفه چیست ؟

**برتراندراسل :** این مسئله بینهایت پیچیده است ودرآن اختلاف نظر بسیاراست. تصور نمی کنیم دوفیلسوف برای این سؤال پاسخ واحدی داشته باشند . بنا به عقیده شخصی من ، فلسفه عبارت از تتبع وتحقیق درباره مطالبی است که هنوز شناسائی دقیق وصحیح آنها امکان پذیر نیست. البته من ، دراین مورد ، فقط نظرشخصی خودرا میتوانم اظهار کنم .

**س-** آیا بین علم وفلسفه اختلافی مشاهده میکنید ؟

**ج-** بطور کلی میتوان گفت که : علم عبارت از آن چیزی است که درباره آن معلومات کافی داریم وفلسفه مطالبی است که درباره آنها چیزی نمیدانیم . این تعریف بسیارواضح وروشن است وبه همین دلیل پیوسته مشاهده میکنیم که مسائل فلسفی ازقلمروفلسفه خارج شده وبه میدان علم ودانش منتقل میگردند .

**س-** بنابراین ، بعقیده شما ، اگرقضیه‌ای مدلل و اثبات شد و باسرار آن پی بردیم آن قضیه دیگرجنبهٔ فلسفی نداشته وخود بـدانش تبدیل میگردد ؟

**ج-** بلی. بسیارند مسائلی که درحیطهٔ تتبعات فلسفی قرارداشتند

ولی فعلا شکل فلسفی خودرا ازدست داده و در شماردانسته های جهان علم درآمده‌اند .

**س**ـ فایده فلسفه چیست ؟

**ج**ـ درحقیقت دونقش اساسی برای فلسفه قـائلم : اولا تتبع و تحقیق درباره‌قضایائی که حل آنها، همیشه، ازعهده علم برنمیآید:زیرا براستی‌میتوان گفت معرفت‌علمی فقط قادراست جزء ناچیزی‌ازمسائلی را که مورد علاقه‌بشری است، ویا احتمالا برایش سودمندواقع‌می‌شود، روشن کند . وحال‌آنکه مطالب متعدد وپرسودی وجود دارد که علم و یالااقل دانش کنونی بشری ـ نسبت بدانها اطلاعات بسیارمحدودی‌در اختیارما قرارمیدهد .

بعقیدهٔ من ، محدود کردن تصورات و تفکرات‌آدمی درچهار ـ چوب اطلاعات ناچیزفعلی بشرتأسف‌آوراست. بدین‌سان،یکی‌ازموارد ممکنهٔ‌استعمال وفواید فلسفه عبارت ازاین است که: جهان‌هستی‌رامورد تفکر وتحقیق قرارداده و بکمك فرضیات بروسعت میدان این تحقیق بیفزاید .

مورد استعمال ویافایده دیگرفلسفه ـ که اهمیت‌آن هم شایـان توجه است ـ عبارت ازاثبات این قضیه است که : ما قضایای زیـادی را معلوم‌ومکشوف میپنداشتیم، درصورتیکه حقیقت‌آنها، همچنان، برایمان مجهول وناشناخته مانده است . فلسفه ، از یکطرف بما انرژی و نیرو بخشیده و ـ بدینوسیله ـ موجب میشود درباره قضایائیکه امکان درك آنها راداریم عمیقاً فکر کنیم؛ وازطرف دیگر، مارا از چنگال کبر و نخوت

رهائی بخشیده امکان میدهد درباره این حقیقت بیندیشیم که: آنچه را که ما بعنوان دانائی و معرفت پذیرفته‌ایم ـ درجمیع موارد ـ علم صحیح نمیباشد.

**س ـ** ممکن است نمونه هائی از تفکرات آدمی را که بـه نتایج مادی وعینی منجر گردیده‌اند برای ما برشمارید؟

**ج ـ** البته. فی‌المثل، فلسفه یونان پرازفرضیاتی است که‌دربادی امرغیرصحیح بنظرمیآمد؛ وحال آنکه بعدها ثابت شد که این‌فرضیات همه صحیح وپرارج میباشند. فرضیهٔ اتمی را در نظر بگیرید. دمکریت (دیموقریطس)[1] معتقد بود که ماده ازبهم پیوستن اتمهای ریـزی ساخته شده‌است: اکنون بیش ازدوهزارسال ازتاریخی که دمکریت این‌حرف رازد میگذرد ودرستی نظریه‌او ـ هرچند در آنوقت صورت‌حدس‌وفرضیه داشت ـ امروزه دیگر تأیید گردیده است. مثال دیگری میآورم:

---

۱ ـ دمکریت درحدود سال ۴۶۰ ق.م. درشهرابدرا [یونان] متولدشد و قریب‌صدسال‌عمر کرد. دمکریت‌شاگرد لوسیپ‌بود و فلسفهٔ‌اورا دنبال‌وتکمیل کرد. وی‌مسافرتهائی به‌مصروآسیا نموده‌ودارای‌تألیفات‌زیادی‌بوده‌است که فقط‌قسمت ناچیزی‌ازآن بجامانده است. دمکریت بزرگترین طرفدار نظریهٔ اتمی است وبرای اولین‌بار گفت ماده را تاحد معینی می‌توان تجزیه‌وتقسیم کرد. وهم‌او بود که‌آخرین‌جزء تقسیم ماده‌را «اتم» نامید.

این فیلسوف، هم‌چنین، دارای نظریه‌ای‌است که بعدها صحت‌آن‌تأیید گردید: «هیچ‌چیز از هیچ حادث نمی‌شود». دمکریت برای فلسفه میدان عمل وسیعی قائل بود وآنرادانش عمومی‌طبیعت مینامیدو، خود، آن‌رابرشته‌هائی تقسیم‌بندی کرده بود. آثاردمکریت دررشته‌های: (اخلاق ـ طبیعت ـ روح ـ طب ـ نبات ـ حیوان ـ ریاضیات ـ نجوم ـ موسیقی ـ جغرافیا ـ کشاورزی وهنر) بوده است.

آریستارك[۱] را در نظر بگیرید. این منجم، نخستین کسی بود که مدعی شد خورشید بدور زمین گردش نمیکند بلکه برعکس زمین حول خورشید میگردد. آریستارك گفت: گردش وتبدیل یومیه اجرام سماوی فقط جنبه ظاهری داشته واین صورت ظاهر، معلول چرخش کره زمین حول محور خودش میباشد. این فرضیه آریستارك، عملا، مدت دوهزار سال، یعنی تاعصر کپرنیك، مدفون گردید وهمچنان در بوته فراموشی از نظرها پوشیده ماند. ولی بجرأت میتوان ادعا کرد: چنانچه آریستارك درارائه این فرضیه پیشقدم نشده بود، شاید چنین ایده‌ای بفکر وعقل کپرنیك هم نمیرسید.

**س**ـ آیا شما این پیشگوئی آریستارك را از «واردات قلبی» میدانید؟

**ج**ـ ابداً. کسانی که، برای نخستین بار، چنین فرضیاتی ابداع

---

۱ـ منجم یونانی آریستارك (Aristarque) بین سالهای ۲۸۰ ـ ۲۶۴ ق.م. متولدشد.

آریستارك برای اولین بار دریافت که خورشید در مرکز جهان قرار گرفته وزمین دور آن گردش میکند. آریستارك، همچنین حرکت وضعی زمین راباکشف این مطلب کـه زمین حـول محور استوای خـودمیچرخد توجیه نمود. آریستارك پیدایش فصول سال را معلول میل محور چرخش زمین نسبت بسطح منطقةالبروج میدانست وبرای اولین بارمتوجه شد که خورشید اززمین بزرگتر است. این منجم معتقد بود کـه: قطرخورشید هفت برابر قطر زمین وحجم آن ۳۰۰ برابر حجم کره ارض میباشد واز همین جا متوجه گردید که زمین (جسم کوچکتر) بایدحول خورشید (جسم بزرگتر) گردش کند. آریستارك طریقه‌ای برای اندازه گیری فواصل نسبی ماه وخورشید اززمین پیدا کرد. طریقه مزبور، خود، حاکی از نبوغ زیاد منجم مزبور است ولی در آن عهد بعلت فقدان وسایل لازم، نتوانست نتایج دقیقی بدست دهد.

میکنند، هیچوقت ، نمیتوانند ادعا کنند که «فرضیاتشان صحت دارد» ؛ بلکه فقط میتوانند بگویند : ممکن است صحت داشته باشد . شما نیز، بااتکاء بریك تفکروا ندیشهٔ علمی درست، میتوانید دربارهٔکلیه قضایائی که جنبه صحت وحقیقت دارند به تفکروتتبع بپردازید . جـوهر ولب علم درهمین نکته نهفته است. شما، سر گرم اندیشیدن درباره یك موضوع میشوید، سپس میکوشیدتامتوجه شوید که آیا آن موضوع صحیح میباشد یانه؛ معمولا وغالباً چنین اتفاق میافتد که موضوع موردبحث باحقیقت توافق ندارد .

س- مثل اینکه تئوری اتمی دمکریت بـرای افلاطون ارزشی نداشت ؟

ج- افلاطون ؟ او ازدمکریت وحشت و نفرت داشت . افلاطون میگفت باید کتابهائی را که بوسیله این مرد نوشته شده طعمهٔ آتش ساخت علت این بود که : افلاطون به علم علاقه‌ای نداشت. افلاطون ریاضیات را دوست میداشت ولی سایرعلوم چنگی بدلش نمیزد .

س- آیا بعقیده شما فلسفه ، بنحوی ازانحاء ، میتواند درخدمت علم قرار گیرد ؟

ج- آری، تاحدی. مطمئناً میتوان فلسفه‌را خادمی ازعلم دانست؛ ولی موضوعهای بسیارومتعددی وجوددارد که خارج ازدسترس علم است. برای مثال میتوان کلیه مسائلی را که نزد انسان قدروارزش مخصوصی دارد نام برد . علم قادر نیست درباره خوبی و بابدی، چیزی بگوید. در اینجا منظورم ارزش نهائی خیروشر است نه فوائد مادی آن .

س- آیا درجریان ادوار گذشته تغییراتی درعقاید فلسفی مردم و

فلاسفه ملاحظه کرده‌اید؟

ج- این مسئله، بستگی وارتباط تامی بامکتب فلسفی موردنظر شما دارد . مطلبی که برای افلاطون وارسطوارزش داشت موضوع درك وشناخت‌عالم بود (خود من‌هم براین عقیده‌ام که موضوع مطالعه‌وهدف اصلی فیلسوف شناخت جهان است.) ولیکن اتباع وپیروان‌فلسفهٔ زنون و رواقیون، بیشتر ، برروی مسئله اخلاق تکیه میکردند ـ پایدار و باثبات باشید، هنگام سختی دربرابرمصائب مقاومت کنید ـ آنوقت‌بقول معروف «فیلسوف هستید» .

س- مارکس[1] رابعنوان یك فیلسوف میشناسید ؟

---

۱ ـ مارکس ، فیلسوف و اقتصاددان آلمانی بسال ۱۸۱۸ در شهرترو در یك‌خانواده یهودی، متولد شد ودر سال ۱۸۸۳ در لندن فوت کرد . با وجودی‌که در ابتدا بتحصیل حقوق پرداخت از آن منصرف شد و رشته فلسفه را دنبال‌کرد تا در سال ۱۸۴۱ بدرجه‌دکترا در فلسفه‌نائل گردید.مارکس علاوه برفلسفه، بمطالعات ادبی نیز علاقمند بود و چند اثـر از نویسندگان قدیم را بآلمانی ترجمه‌کرد . ضمناً دارای طبع شعر هم بود و مجموعهٔ اشعار خودرا به دختری‌که مورد علاقه اوبود،وبعدها هم بـااو ازدواج‌کرد، اهداء نمود. آثار مارکس متعدد است و تعداد آن به ۴۵ جلد میرسد . برخی از آثار مارکس عبارتند از انتقادی بر فلسفه هگل دربـاره دولت ـ کتاب فقر فلسفه ـ و تعداد زیادی رسالات کـه‌در رشته اقتصاد میباشند . مهمترین‌کتاب اقتصادی مارکس کتاب سرمـایـه اوست . در این کتاب مـارکس اقتصاد اجتماعی را مورد بررسی دقیق قرار داده و بویژه در بـاره مسئله «ارزش و قیمت اشیاء» تحقیقات مفصلی دارد . کتاب سرمایه مارکس کتـابی‌است‌مشکل و ثقیل‌الهضم بطوری که ، فقط ، کسانی‌میتوانند‌از آن استفاده‌کنند که‌دارای مطالعات اقتصادی باشند . مسئله مبارزات طبقاتی قبل از مـارکس طرح شده بود ولی، مارکس اولین‌کسی است که‌معتقدشد: مبارزات طبقاتی به‌دیکتاتوری پرولتاریا منتج میگردد . فلسفه‌مارکس رامارکسیسم مینامند. مارکس میگوید:

بقیه‌باورقی درصفحهٔ بعد

ج- بدون شك مارکس جزوفلاسفه محسوب می‌شود . ولی ، فیلسوف داریم تافیلسوف . گروهی ازفلاسفه طرفداروحامی وضع‌مستقر و موجودند وعده‌ای دیگر، براین عقیده‌اند که : باید وضع کنونی و اصولی را که بر آن حکمفرماست درهم کوبید و تخریب کرد . بدیهی است مارکس درعداد گروه اخیراست . من ، رفتار هیچیك ازاین دو گروه را نمی‌پسندم: زیرا ، دراین طرزرفتار آنها وظیفه واقعی‌فیلسوف مشاهده نمی‌شود .

وظیفه اساسی وحقیقی فیلسوف تغییروتبدیل جهان نیست ؛ بلکه وظیفه اصلی فلاسفه عبارت ازدرك وشناخت جهان میباشد ـ واین مطلب با گفته‌های مارکس متفاوت است .

س- آیا شما اصولا پیروهیچکدام ازروشهای فلسفی هستید ؟

ج- من تا کنون فقط یك شعاربرپیشانی داشته‌ام وآن هم شعار اتمیست منطق میباشد. من اصولا باشعار وبرچسب میانه خوبی ندارم.

---

بقیه پاورقی صفحهٔ قبل

فلاسفه گذشته هریك بطریق خاصی جهان‌را موردتفسیر قرار داده‌اند ولی از نظر فلسفی ، این‌کار دارای اهمیت زیادی نیست بلکه مهم این است که‌چگونه باید جهان‌را تغییرداد.

مارکسیسم ، بطورکلی ، برای پرولتاریا در تحقق‌بخشیدن آمال‌خود فلسفه راهنمائی است . گرچه مارکسیسم اصولا فلسفه جامدی نیست معذلك ازنظر کلی انحراف از آن راهم مجاز نمی‌دانند . بعقیده برخی از فلاسفه این فلسفه جوابگوی همه احتیاجات مادی ومعنوی بشر نیست مثلا ژان پل سارتر می‌گوید :

مارکسیسم‌مارا بسوی‌خودجذب کرده و افکارمارا بتدریج‌تغییرداده‌است‌و بالاخره ، ماراازطرزتفکرواستدلال بورژوازی‌خلاص کرده ولی نتوانسته است تشنگی مارانسبت بدرك جهان ، فرونشاند .

بعقیده من ، انسان باید خودرا ازقید برچسب آزاد کند .

**س**ـ اتمیست منطق یعنی چه؟

**ج**ـ من معتقدم برای شناختن خصوصیات موضوعی که مورد تتبع و آزمایش قرارمیگیرد باید ازروش تجزیه استفاده کرد. این تجزیه وتقسیم موضوع باجزاء کوچکتر، باید تا آن حد پیش رود که: به‌جزء لایتجزا و یا بعبارت دیگر، به اتمهای منطق برسیم .

البته انگیزه ابداع این وجه تسمیه عبارت از آنست که اتمهای مباحث‌ما بوسیله‌ذرات‌ریزمادی بوجود نیامده‌اند؛ بلکه‌مصالح‌ساختمانی آنها را یکرشته ایده‌های متنوع ، تشکیل داده است .

**س** رایج ترین مسلك فلسفی عصرحاضرچیست ؟

**ج**ـ دراین مقوله میبایستی بین کشورهای انگلیسی زبان وسایر ممالك اروپا ، وجه تشخیص و تمایزی قائل شد . در شرایط کنونی جریانات فکری ، بمراتب ، بیش ازعهد قدیم دستخوش تجزیه وتقسیم شده‌اند . این تجزیه وتقسیم ، اصولا ، باادوار گذشته نمیتواند مقایسه شود .

درممالك انگلیسی زبان، بویژه درخود انگلستان، اخیراً فلسفهٔ جدیدی پا بعرصه وجود گذاشته است . این طورفکرمیکنم که: انگیزه وعلت غائی پیدایش این فلسفه، تمایل وعلاقه‌ای است که نسبت‌به‌تعیین وظیفه ویژه فلسفه ابرازمیگردد .

با اتکاء برمطالبی که قبلا ذکر شده ، چنین برمیآید که هنوز میتوان فلسفه را دانشی ناتمام محسوب داشت . ولی، این ایده وطرز

تفکر بامذاق عده‌ای جور نمیآید . این عده ، تلاش میکنند تا بـرای فلسفه میدانی کامل ومستقل ایجاد کنند . لیکن نتیجه‌کارایشان فلسفه را بزبان بازی و عبارت پـردازی مبدل ساخته است . بـرطبق این فلسفه ایراد پاسخ ودادن جواب مقنع برای فیلسوف ، اصولا ، فاقد اهمیت است. برعکس، موضوعی که برای این فلسفه در خور اهمیت میبـاشد اینست که : فیلسوف، تا آنجا که ممکن است، درتنویر وتوضیح سؤال مجاهدت کند .

من شخصاً این گونه طرزتلقی وبینش را نمی‌پذیرم . دراین جا برای شما مثالی میآورم :

دریکی ازروزهائیکه بادوچرخه به وین‌چستر [Winchester شهری است درانگلستان] میرفتم راهم را گم کردم . وقتی که باولین آبادی رسیدم بدکانی داخل شدم و ازدکاندارپرسیدم : خواهش میکنم نزدیکترین‌راه به وین‌چستررا بمن نشان دهید؟ مخاطب ازمرددیگری که درپستوی دکان بود ، ومن اورا نمیدیدم، پرسید : «یکنفرمیپرسد کوتاهترین راه ازاینجا به وینچستر کدام است.» ازداخل پستوی‌دکان صدائی پاسخ داد: «وینچستر؟ ـ العجب . کوتاهترین راه؟ـ یاللعجب؟ من چه میدانم؟ » سرانجام ناگزیرشدم ، بدون اینکه نتیجه‌ای بدست آورده باشم، راه خودرا درپیش گیرم آری، فلسفه‌ای که درآکسفورد تدریس می‌شود ازهمین قماش است .

س ـ بنابراین، فلسفهٔ مورد بحث‌یعنی ادراك عمیق‌سؤال، بدون اینکه توجهی بپاسخ مبذول شود ؟

ج ـ جان کلام همین است وبس. این موضوع که چه کسی باید

بسؤال پاسخ گوید وظیفه فیلسوف نیست بلکه بدیگری ارتباط دارد .

س ـ آیا فلاسفه سایر ممالك اروپا، مسائل را بطرزدیگری درك میکنند ؟

ج ـ فلاسفه ممالك اروپائی مسائل را بـاندازهٔ فلسفه آکسفورد مرده و بی‌جان مطرح نمیکنند ؛ من‌طرفدار آنهم نیستم ولی،معتقدم که فلسفه ممالك اروپا ازفلسفه آکسفورد زنده‌ترو گویاتراست .

فلسفه اروپائیها، برخلاف فلسفه آکسفورد، بافلسفه عتیق‌قرابت وبستگی عمیق‌تری دارد. البته، انواع فلسفه‌های مختلفی‌هم‌وجوددارد که منشاء آنها فلسفه (کیرك گاآرد[1]) وتمایل و گرایش این فلسفه به اگزیستانسیالیسم میباشد . و نیزفلسفه‌های دیگری بچشم میخورند که هدفشان، تهیه وایجاد زمینه مناسب، بمنظوربرانگیختن مشاجرات‌قلمی

۱ ـ کیرك گاآرد [Kierkgaard] فیلسوف و حکیم دانمارکی در سال ۱۸۱۳ درکپنهاك متولدشد ودر سال ۱۸۵۵ درهمان شهر درگذشت . کیرك گاآرد درزمان حیات خود شهرتی نداشت و پیروان اورا عده معدودی تشکیل میدادند . ولی ، پس از جنگ ۱۹۱٤ ناگهان نـامش برسر زبانها افتاد ، کیرك گاآرد وپاسکال تنها فیلسوفانی هستندکه مسائل درونی ومعنوی محض‌را ، عمیقاً، مورد بررسی‌قرارداده‌اند. همانطوریکه‌هگل استاددیالکتیك عقلانی عصرحاضر است کیرك گاآردهم استاد دیالکتیك اگزیستانسیالیسم می‌باشد . این فیلسوف یکی از علمای علم‌اخـلاق دانمارك محسوب شده و آثار او در نهضت مذهبی وادبی واجتماعی کشورهای اسکاندیناوی درقـرن نوزدهم تأثیر بسزائی داشته است . کیرك گاآرد علیه مسیحیت ، بصورتی که درکلیسا تبلیغ می‌گردد ، مبارزه می‌کرده است . کیرك گاآرد بـه مسئله جمال کـه نویسندگان مکتب رمانتیك از قبیل شاتوبریان بدان اهمیت میدادنـد چندان توجهی نداشت ، و در مقابل جمال اخلاق را قرار میداد ـ مافوق اخلاق و جمال برای کیرك گاآردزندگی مذهبی‌بود . آثار مهم کیرك گاآردعبارتنداز یا این یا آن ـ منازلی در طـریق حیات ـ مقصر ... بیگناه ـ داستان یك عشق ـ تجربه‌نفسانی .

با مذهب موروثی و باستانی است . این قبیل فلسفه‌ها بسیارند ولی بعقیده من، هیچکدام از آنها دارای ارزش واهمیت نیستند .

**س-** فایده عملی که فلسفه شما برای کسی که بخواهد روش عاقلانه‌ای درزندگی اتخاذ کند چیست ؟

**ج-** من نامه‌های زیادی ازطرف اشخاصی که دچار اضطراب و ناراحتی‌هستند دریافت میدارم. اینان، درصدد جستجوی روش ودستور-العملی هستند . این عده، ازعقاید وسنن باستانی وتعلیماتی که‌راهنمای صحیحی برای اعمال آنهاست ، دست کشیده واکنون سرگردان شده، نمیدانند چه خط مشی انتخاب کنند . فلسفه‌ای که من پیشنهاد می کنم دارای این مزیت است که: ضمن اعطای قدرت دراتخاذ تصمیم همیشه ، مردم را متنبه وآگاه میکند که بصحت رفتارخود ایمان وایقان نداشته باشند. آدمی نباید ، درباره هیچ موضوعی ، نظرقاطع و مطمئن ابراز نماید . اگرشما درباره موضوعی اظهاراطمینان کنید ، بدون شك در اشتباهید . زیرا ، هیچ چیزدرخوریقین نیست . انسان باید همیشه در افکارواعتقادات خود گوشه‌ای هم برای شك باقی بگذارد ضمناً باوجود این شك وتردید باید باانرژی وقدرت عمل کرد . آیا یکنفرفرمانده نظامی ـ بهنگام کارتهیه جنگ ـ همین کاررا نمیکند وعملا ازاین فلسفه پیروی نمی‌نماید؟ شکی نیست که‌فرمانده مورد بحث ، بدرستی‌نمیداند دشمن چه حیله‌ای‌علیه او بکارخواهد بست ، منتها اگرژنرال‌لایقی‌باشد میتواندخوب وصحیح حدس بزند. وبالعکس. چنانچه‌فرمانده‌ازموهبت لیاقت بی‌بهره باشد قادرنخواهد بود بدرستی حدس‌زده عملیات نظامی را پیش بینی کند . بشر باید در زندگی روزمره و عملی ، از قوانین

احتمالات پیروی کند . توقع من ازفلسفه آن است که : در مـردم آن چنان شوق وشجاعتی ایجاد کند که انسان بتواند ، بدون‌داشتن‌اطمینان وعلیرغم شك وتردید قاطعانه عمل کند .

**س**ـ صحیح ، ولی در اینجا مشکل تازه‌ای بوجود میآید : این مشکل ازآنجا ناشی می‌شود که ایقان مردم نسبت به اموری که برای آنها جنبه اعتقاد وایمان دارد، سلب میگردد . آیا خود این‌عمل‌موجب ایجاد شك وتردید وتزلزل خاطردرآنها نیست ؟

**ج**ـ در شرایط کنونی ، بدون شك ، اوضاع همین است . تصور می کنم برای تربیت وتقویت عقلانی مردم این تردید وتزلزل تاحدی ضروری باشد . البته ، برای حفظ تعادل ودرامان نگهداشتن آنان از هیجانات آنی روحی ، داشتن مقداری اطلاعات علمی ثمربخش است .

**س**ـ پیش‌بینی شما درباره آتیهٔ فلسفه چیست ؟

**ج**ـ گمان نمیکنم فلسفه، درآینده ، همان اهمیتی راکه در نظر یونان قدیم ویادرقرون وسطی داشته است حائزباشد. ظاهرقضایا چنین است که تکامل وجهش علمی ، اجباراً والزاماً ، ازاهمیت فلسفه‌خواهد کاست .

**س**ـ آیا تعداد فلاسفه مازیاد است ؟

**ج**ـ مسئله این است که تصورنمیکنم یکنفرفیلسوف بتواند بدین سؤال پاسخ دهد ، در چنین مواردی ، غالباً ، ایـراد جواب بـرعهده اشخاصی است که فیلسوف نیستند .

**س**ـ ممکن است، مختصراً، ارزشی راکه دردنیای کنونی ویادر دنیای‌آینده برای فلسفه قائلیدبیان نمائید ؟

ج- بسیارخوب، من ایمان‌دارم که فلسفه درشرایط کنونی‌دارای اهمیت زیادی است ؛ اولا بدان دلیل که : فلسفه موجب بیـداری ما گردیده مسائل جدی زیادی را ـ که حل آنها ازعهده علم بر نمیآید و یا ، اقلا امروزه ، ازقدرت علم خارج است ـ درنظرمان مجسم میسازد. وهمچنین مارا متوجه این مطلب مینماید که تنها جنبه علمی قضایا نمی‌تواند حلال مشکلات باشد .

ثانیاً فلسفه انسان را بتعمق وا داشته وموجب پیدایش تواضع و فروتنی عقلانی میگردد . انسان ، ازبرکت فلسفه ، متوجه این قضیه میگردد که : بسیاری ازموضوعات و مسائلی که سابقاً صحیح و واقعی جلوه میکردند امروزبطلان وعدم صحت آنها آشکار وتأیید شده است . ونیزبدین نکته پی میبرند که: برای نیل بمعرفت‌راه‌صدشبه رابیکروز نمیتوان طی کرد . بالاخره فلسفه انسان را ازاین حقیقت آگاه‌میکند که برای درك و شناخت جهان ـ یعنی هدف ضمنی هرفیلسوف ـ زمانی طویل وفکری عاری وآزاد از«قشری بودن» لازم است .

# ۲

# مذهب

**لرد راسل** ، آیاشما جذبه مذهبی را ادراك کرده‌اید ؟

**برتراندراسل** ـ آری. وقتی که بسن‌بلوغ رسیده‌بودم ایمان را ـ سخی بمذهب داشتم. در آنوقت‌مذهب بیش‌ازهرچیزدیگر، شایدباستثنای ریاضیات، برایم «اهمیت» داشت .علاقه مفرط بمذهب مرا وادار کرد در باره مسئله‌ای‌بیندیشم . واین مسئله عبارت از آن بـود که ایمان‌و علاقه من نسبت به‌مذهب متکی برچه دلیلی‌است؟(البته باید بگویم که در این‌مورد ، وضعی استثنائی داشتم) .

سه مسئله‌برای‌من جنبه بنیادی و اساسی داشتند و بدانها بستگی و علاقه زیادی احساس‌میکردم. این سه مسئله بترتیب عبارت بودند از خدا ـ بقای‌روح ـ آزادی‌اراده (اختیار) . مسائل فـوق را از طریق معکوس مورد بررسی و آزمایش قراردادم یعنی ، تحقیق خودرا ازقوه اختیار شروع کردم. ضمن‌تحقیق‌ومطالعه، بدین نتیجه رسیدم که:اعتقاد و ایمان‌من، نسبت‌به‌مسائل‌سه گانه‌فوق‌الذکر، بر هیچگونه‌دلیلی‌مبتنی واستوار نیست. البته پیش‌بینی میکردم که پس ازوقوف‌براین‌امر بشدت دچاربهت‌و نومیدی شوم.ولی، نمیدانم‌چرا با چنین حالتی مواجه نشدم؟

**س**ـ ممکن است بفرمائید شما چگونه این مسائـل اساسی را

مطرود ساختید؟

ج- دلایلی که برای پذیرفتن مسئله قوه اختیار داشتم فاقدارزش کافی بودند. گمان نمیکنم این دلایل امروزه دارای استحکام و ارزش باشند. مطلب این جاست که: من همیشه خیال میکردم کلیه حرکات ماده بوسیله نیروی جبری قوانین دینامیك مقدر و معین میگردند. مثلا، تصورمیکردم لب‌های انسان بوسیله‌یکنوع نیروی جبری قوانین دینامیك‌حرکت میکند؛و معتقد بودم که گوینده کلام‌هیچگونه‌اختیار و اراده‌ای، درادای گفته های خودندارد. این استدلال فاقدارزش‌است ولی،در آنوقت، برای من مقنع‌و کافی بود.

بقای روح: در باره موضوع بقای روح باید بگویم که: بدون هیچ‌شك‌و تردید رابطه موجود بین جسم و روح ـ بهر شکل که باشد ـ بنظر من خیلی‌عمیق‌تر و نزدیکتر از آن‌بود که معمولا تصور میکنند. دلیلی نداشتم که‌بر طبق‌آن‌قبول کنم پس از اینکه مغز انسان‌تجزیه‌شد روحی باقی بماند.

ولی‌مسئله‌خدا: دراین‌زمینه،دلایل زیادی، برای اثبات‌وجودخدا، اقامه کرده‌اند. من فکرمیکردم، واکنون‌هم معتقدم، که این‌دلایل همه‌فاقد ارزش میباشند. این دلایل-چنانچه بمنظور های خاصی مورد علاقه‌واعتقادواقع نشود-برای‌هیچکس،ودرهیچوقت، قابل‌قبول نیست.

س ـ من متوجه نشدم شما درباره قوانین دینامیك ـ که‌مغایر قوه اختیار میباشد چه نظریه‌ای ابراز داشتید؟

ج ـ در این‌موردتأکیدمیکنم که: اینها تصورات دوران جوانی من بود. در آنوقت، با اتکاء بر قوانین دینامیك، خیال میکردم کلیه

حرکات‌ماده. از حرکات‌نبولای اولیه گرفته تا حرکاتی که‌لبهای‌انسان هنگام‌تکلم انجام میدهند‌تماماً. مقدرو جبری‌میباشند . در نتیجه معتقد شده‌بودم ، که‌برحسب‌قوانین‌مکانیك، نیروو انگیزه اصلی کلیه کلماتی که از دهان آقای‌زید . . . خارج می‌شود ، در نبولای اولیه سرشته‌و نهفته بوده است ؛ و از این تصور چنین نتیجه منطقی حاصل میشد که : آقای زید، دربیان و ادای سخنان‌خود ، هیچگونه اختیاری نداشته و مطلقاً از قانونی جبری تبعیت میکند.

**س** ـ آیا شما ، بااطمینان ، منکر وجود خدا میشوید؟ ویااینکه برای اثبات وجود خدا دلیلی ندارید؟

**ج** ـ البته که نه. گمان نمیکنم این‌عدم وجود ، موضوعی متقن باشد . تصور میکنم بین این مسئله و موضوع خدایان المپی و ایزدان نروژی، تشابهی وجود داشته باشد . این خدایان‌هم‌ـیعنی‌خدایان‌المپ و یا خدایان والهالا (Valhala)[1] ممکن است وجـود داشته باشند . من،قادر نیستم عکس‌این قضیه راثابت کنم ، و بهمین ترتیب تصور هم نمیکنم که خدای مسیحیان بیش از خـدایان نـامبرده حقیقت داشته باشد. دراین‌مورد، تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که‌بگویم : ممکن است وجود داشته‌باشد .

**س** ـ بعقیده شما مظاهر و عوارض مذاهب بـرای جامعه بشری سودمند است یا مضر ؟

**ج** ـ تصور میکنم بیشتر عوارض‌مذهب، در جریان تاریخ،زیان

۱ ـ طبق‌عقاید اهالی اسکاندیناوی،والهالا کاخی است متعلق‌به ادین که برای پذیرائی ارواح‌قهرمانانیکه‌در جنگ کشته‌شده بودند اختصاص داشت .

بخش بوده است . البته در این جا منافعی را هم میتوان نام برد . مثلا بعلت وجود مذهب بود که کاهنان مصری موفق شدند به اختراع تقویم نایل آیند و بکمك آن توانستند تاریخ وقوع کسوف و خسوف را پیش بینی نمایند. ولی مذهب، در اغلب موارد، تأثیرات زشت و زیان بخشی داشته است. علل ایجاد این نتایج مضر در کلمات زیر خلاصه میشود : بر طبق تلقین مذاهب ، داشتن اعتقاد و ایمان به مسائلی که وجود آنها بی اساس میباشد بینهایت مهم و خطیر است. مسائل مزبور ، ابتدا قواعد اندیشه های جامعهٔ بشری را متلاشی و دگرگون ساخته و اصول و دستگاههای تعلیم و تربیت را واژگون مینمود وسپس، برروی خرابه‌های آنها کفر و سخافتی محض و مطلق بنا میکرد . بر طبق تعلیم مذاهب ، داشتن اعتقاد به برخی مطالب خوب است و ایمان آوردن به بعضی چیز ها بداست. البته، بدون اینکه صحت و سقم هیچکدام از آنها هم معلوم باشد. بطور کلی تصور میکنم که مذهب به جامعه انسانی آسیب زیادی رسانده است . مذهب ، کهنه پرستی و محافظه‌کاری را تقدیس کرده‌است . مذهب بویژه حس کینه‌توزی و تشدد وعداوت ورزی نسبت به مخالفین عقیده را تحریك و تطهیر نموده است. حقیقتاً باید گفت در کلیه مواردی که تعصب و کینه توزی مذهبی دخالت داشته است ـ مخصوصاً در اروپا ـ عواقب وحشتناکی ببار آمده است .

**س** ـ آیا در این مورد منظور شما شکلی از تفتیش و سانسور عقاید است ـ که به محو و نابودی **آزادی** منجر می‌شود؟

**ج** ـ بله ، مظورم همین است. مثلاشما هر کدام از مدارس دخترانه ویا پسرانه‌را ـ در هر یك از نقاط عالم ـ در نظر بگیرید ملاحظه خواهید

فرمود که در آن‌جا یك ایمان و مذهب خاصی را بشاگردان تلقین و القا می کنند. این‌عمل، چه در کشور های مسیحی‌مذهب‌وچه درممالك کمونیستی انجام میگیرد ؛ منتها ، شکل آن متفاوت‌است.هم‌درممالك کمونیستی و هم در کشورهای مسیحی مذهب عقایدی را بدانش - آموزان‌القا می کنند که دلایل‌و شواهد آن با روشی منصفانه‌و بیطرفانه مورد بررسی‌و مطالعه قرار نگرفته است . و بطور کلی و اصولی،دانش آموزان‌راتشویق نمیکنند که برای عقاید مخالف، استدلالی‌پیدا کنند.

**س** - پس بچه دلیل ، در جریان قرون گذشته ، بشریت‌بمذهب احتیاج پیدا کرده است ؟

**ج** - گمان‌میکنم منشاء مذهب،قبل‌ازهرچیزدیگر،ترس‌ووحشت باشد . انسان، خودرا بی‌نهایت ناتوان احساس می کند؛وموجب وعلت اصلی‌وحشت او سه عامل است: اولا بلائی است که طبیعت می‌تواند بر سرش‌بیاورد؛مثلا بوسیله رعداو رابهلاکت رساند و یا در اثرزمین‌لرزه در اعماق زمین مدفونش کند . ثانیاً آسیبی است که ابناء نوع خودش میتوانند باوبرسانند؛ مثلا در میدان جنگ او را بکشند . عامل سوم - که بمذهب بستگی پیدا میکند - عبارت از اعمالی است که شهوات ویژه‌انسان، بهنگام‌غلیان‌وشدت،میتوانند اورا وادار بانجام آنهابکنند. البته ، انسان بخوبی میداند که‌پس از اعاده آرامش از این که چنین اعمالی انجام داده است متأسف خواهد شد . اینها بودند علل اصلی ترس ووحشتی که اکثریت مردم بدان دچارند . مذهب ، ازشدت‌این خوف و ناراحتی میکاهد .

**س** - ولی ، آیا بنیان گذاران مذاهب چنین هدفی نداشته‌اند ؟

ج ـ نه ، زیرا هدف بانیان مذاهب ـ البته منظورم کلیه مذاهب است ـ مغایر تعلیماتی است که پیروانشان تبلیغ میکنند . واقعاً هم ارتباط زیادی بین هدف پیغمبران و آنچه که پیروان آنها تبلیغ میکنند وجود ندارد . در این مورد مثالی میزنیم :

عده‌ای از نظامیان تصور میکنند که ایمان مسیحی در مبارزه علیه کشور های شرقی نقش مهمی بازی میکند . اینان ، معتقدند که اگر ایمان به مسیحیت وجود نداشته باشد در مبارزه مذکور ـ آنقدر که شاید و باید ـ حدت وشرارت نشان نمیدهند . بسیار خوب، من «موعظه عیسی رادر بالای کوه»[1] خوانده‌ام ودر آن‌جا، حتی ، یك کلام هم پیدا نکردم که استعمال بمب هیدرژنی را تشویق کرده باشد . حتی یك کلمه هم ندیدم .

س ـ آیا بعقیده شما مذهب هنوز هم مضر است ؟ شما مسائل مربوط بادوار گذشته را مورد انتقاد قرار دادید . در باره عصر حاضر چه عقیده‌ای دارید؟

ج ـ اوضاع همیشه بر همین منوال بوده‌است. بمب هیدرژنی را که بعنوان مثال ذکر کردم مربوط بدورانهای گذشته نیست. واین، جای تأسف و بدبختی است . تصور میکنم مذهب ـ بصورتی که امروزه در کلیسا رواج دارد ـ مانع پیشرفت هر نوع فکر شرافتمندانه و صحیح میباشد . در شرایط کنونی ، مذهب بیشتر بمسائلی اهمیت میدهد که

۱ ـ یکی از خطابه های حضرت عیسی است که ابتدا برای حواریون و سپس برای مردمی که بدنبال آنها هجوم آورده بودند ایرادشده است. این موعظه بمنزله قانون اساسی مسیحیت و پایهٔ حیات مسیحی است .

اصولا ، فاقدارزشند . بطور کلی، مسیر مذهب از سمت‌وجهتی که‌دارای اهمیت و ارزش‌میباشد منحرف گردیده‌است.

س ـ آیامیتوانید دراین‌مورد مثالی‌ذکر کنید.

ج ـ البته . مثلا، امپراطوری روم درهم میریخت درحالیکه«اباء الکنیسه»[1] کمترین‌توجهی بدان نداشتند. در شرایطی که امپراطوری روم روباضمحلال میرفت ، فقطیك چیز برای «پدران کلیسا» اهمیت داشت و آنهم داستان باکرگی بود . این «مسئله» برای آنها خیلی اهمیت داشت .

س ـ «پدران کلیسا» چه اقدامی بعمل‌میآوردند؟

ج ـ هیچ ، آنهامردم‌را تهییج و اغوامیکردند. وجودقشون‌های بیگانه،درسرحدات مرزی کشورو اصلاح وتغییر قوانین‌مالیاتی،اصولا مورد علاقه‌شان‌قرارنمیگرفت. پدران کلیسا ، فقط یك چیزرابرسمیت میشناختند و آنهم مسئله باکرگی بود . این چیز ، در نظرآنان‌خیلی بیش ازموجودیت یك امپراطوری اهمیت وارزش داشت .

همین امروز نژاد بشری در معرض انهدام قرار گرفته است . من‌مشاهده میکنم که‌برای عده‌ای‌از صاحبمنصبان‌عالیرتبه‌وعظیم‌الشأن کلیسائی مسئله اساسی و مهم عبارت از این است که ازلقاح وآبستنی مصنوعی جلوگیری بعمل آید . بنا بر عقیده روحانیون کلیسائی

۱ ـ نویسندگان‌کتب‌مقدسه مسیحی که خود از مقدسین بوده و تا قرن پنجم میلادی میزیسته‌اند . به‌عقیده‌برخی پدران‌کلیسا تا قرن هشتم و حتی تا قرن دوازدهم نیز وجود داشته‌اند . مشهوراست که آخرین پدران‌کلیسا در شرق «القدیس‌یوحناالدمشقی» و در غرب القدیس‌تیودوردی‌سویل (دراسپانیا) بوده‌اند .

جلو گیری از آبستنی مصنوعی امری است بسیارخطیرومانعت ازوقوع آن ، بمراتب ، مهمترازحدوث جنگ جهانی است ؛ جنگی که اصلا نسل بشررا ازسطح زمین برخواهد انداخت . من معتقدم ، در اینجا شعوردرك تناسب بین مسائل موجود ازبین رفته است .

س- باوجود همه این حرفها ، آیا شما بااین مسئله موافقید که مذهب ، گاهی اوقات، محسناتی‌هم داشته است؟ مثلا، مذاهب موجب و عامل توسعه و گسترش فرهنگ وتمدن درسرزمین‌هائی شدند که هیچ سازمان و دستگاه دیگر نمی‌توانست بدانجاها راه یابد . برای نمونه اگر کشوربیرمانی‌رادرنظر بگیرید ملاحظه خواهید کرد که‌روحانیون و کشیشان بودائی ، با اشاعه تعلیم وتربیت در بین توده های تهی‌دست این سرزمین چه خدمات شایسته و گرانبهائی انجام دادند .

ج- ممکن است اینطور باشد . تصور میکنم کشیشان بند کتینی [روحانیون مسلك سن بەنوا] دراین زمینه ، کارهای قابل توجهی انجام داده‌اند. ولی، قبل ازاینکه خیری بمردم برسانند برای آنها عامل شر شدند. بله اول یك دنیا ستم وسپس، یك جواحسان .

س- ولی‌عقیده شما درباره کسانی که احساس میکنند بەشریعت ومذهبی نیازمندند وبالاخره می‌خواهند بتوانند مشکلات زندگی را متحمل شوند چیست ؟

ج- من معتقدم این اشخاص مظهریکنوع بی‌عرضگی هستند . چنین رفتار اگردرزمینه‌ای غیرازمذهب مشاهده میشد ، نتیجه‌ای جز ایجادحقارت ونفرت نداشت. ولی، مطلب اینجاست که این بی‌عرضگی درامری مذهبی بچشم میخورد وبدین جهت قابل ستایش جلوه میکند.

من بی‌عرضگی را درهرمورد که باشد نمی‌ستایم .

س- بچه دلیل شما این طرزرفتاررا بی‌عرضگی مینامید؟

ج- زیرا، ازاین طرزرفتار چنین برمیآید که بدون کمك فلان یا بهمان... انسان‌قادر نیست خودرا آمادهٔمبارزهٔ زندگی کند.مابایستی، همگی، بااستفاده‌ازوسایلی که طبیعت دراختیارما گذاشته‌است، درمیدان زندگی ازعهدهٔ مبارزه برآئیم . این جاست که مسئله‌شجاعت... بمیان میآید .

س- آیا شما فکرمی کنید که اگرمردم بارمسائل ومشکلات‌را ازدوش خود برداشته وآنهارا برعهدهٔ خدا یا کشیش ویا یك سازمان مذهبی واگذار کنند - وبدین ترتیب خودرا ازمواجهه‌مستقیم بامسائل کنار کشند - این موضوع دلیلی بربی‌عرضگی آنهاست ؟

ج- آری. اوضاع‌جهان رادرشرایط وخیم کنونی‌درنظر آورید. من‌همیشه نامه‌هائی دریافت میکنم که درآنها نوشته‌اند: «خدا جهان را حفظ می کند» ولی، بادرنظر گرفتن این مسئله که خداتا کنون‌هرگز چنین‌کاری نکرده است. نمی‌فهمم چه چیزموجب میشود که اینان باور کنند که خداوند درآتیه جهان را حفظ خواهد کرد .

س- آیا می‌خواهید بگوئید که این شریعت‌کاملا عاری از عقل و کیاست است ؟ آیا شما معتقدیدکه انسان‌باید - بدون اینکه چشمش بدست دیگران باشد - گلیم خودرا ازآب بدر کشد.

ج- کاملا صحیح است .

س- شمامیگوئید که مذهب برای‌آدم مضراست معذلك، بشر همیشه باسماجت وعناد کوشیده است خود رابه مذهبی پای بند سازد .

در این مورد چه‌عقیده‌ای دارید؟

ج ـ آدم را میفرمائید؟ گمان نمیکنم. ممکن است عده‌ای باشند. این‌عده، افسار خود را بدست عادت سپرده‌اند. سرزمین‌هائی وجود دارد که مردمش با عکاز راه میروند و خوششان نمی‌آید جور دیگری نقل مکان کنند. در باره مذهب هم همین طور است. برخی کشور ها بمذهب عادت کرده‌اند. در مقابل ممالکی هم وجود دارد که مردمش بمذهب عادت ندارند. مثلاچندی‌قبل- برای مدت یکسال- درچین‌زندگی میکردم؛ و آنجا برایم‌مسلم شد که اصولا اهالی چین، یعنی‌چینی‌های متوسط‌ومعمولی، پای خود را از هر نوع بند مذهبی آزاد ساخته‌اند. و از این‌لحاظ، به سعادت و خوشبختی آنهاهم‌لطمه‌ای وارد نیامده است- حتی تصور میکنم با منظور داشتن شرایط دشوار مردم‌چین ـ باز هم ـ اهالی لامذهب این سرزمین از مسیحیان سعادتمندترند.

س- بدون شك یکنفر مسیحی‌مذهب بر این عقیده است که اگر می‌توانست‌چینی ها را مسیحی بکند خوشبختی آنها خیلی‌بیشتر میشد.

ج- گمان نمیکنم این آقای مسیحی مذهب هیچگونه دلیلی برای اثبات ادعای خود داشته باشد.

س- ولی، آیا بشریت‌در جستجوی دلیلی بمنظور ایمان‌آوردن بچیزی که خارج از وجود و هستی ما قرار گرفته و بمراتب‌بزرگتر از انسان است‌نمیباشد؟ البته، نه آنچنان چیزی که، واقعاً،دراثر بی‌عرضگی و خلاصی از مسائل و مصائب زندگی بدان توسل جویدبلکه

بشر میخواهد غایتی کشف کند که خودرا وقف‌وفدای آن‌سازد؟

ج ـ بسیار عالی است ؛ ولی اگر چیز های بزرگتر ازخودمان بخواهیم، اینکه بکثرت یافت میشود . قبل از هر چیز خانواده ،سپس ملت و بالاخره جامعه بشری اینها همه ، از نفس ما بزرگترند وبرای کسیکه احساسات مثبت ناشی از مقاصد خوب داشته باشد میدان و آزمایشگاه بسیار خوبی را تشکیل میدهند؟

س ـ آیا معتقدید که تشکیل مذهبی همچنان بشریت را قبضه خواهد کرد ؟

ج ـ بعقیده من ، این‌مسئله‌را با راه حلی که مردم‌برای گشایش مسائل اجتماعی خود بکار میبرند بستگی دارد . اگروقوع جنگ‌های بزرگ،همچنان،ادامه داشته باشدو چنانچه این بیدادگریهاو آزارهای بیرحمانه بر جای بمانند و بالاخره ، اگر اکثریت مردم در نکبت و بدبختی‌روزگاربگذرانند درآنصورت، احتمال دارد مذهب بموجودیت خودهمچنان‌ادامه‌دهد . من ملاحظه کرده‌ام که: اعتقاد و ایمان نسبت به لطف پروردگار با شواهد و آثاری که از آن مشاهده می‌شود نسبت معکوس دارد. یعنی: وقتی که هیچگونه آثاری از لطف‌پروردگاردیده نشود (یعنی‌مردم‌در بدبختی‌باشند) مردم بآن معتقد میشوند ، وهنگامی که اوضاع روبه بهبودی میگذارد یعنی وقتی که موقعیت مناسب‌برای اعتقاد به پروردگار بدست میآید آنوقت از او غافل میشوند و بدست فراموشیش میسپارند .

این موضوع مرا بدین فکر میاندازد که : اگر مسائل‌اجتماعی حل شوند مذهب از بین میرود . و بر عکس گمان نمیکنم چنانچه

مسائل اجتماعی لاینحل بمانندمذهب در معرض خطر از بین رفتن قرار گیرد .

از این حیث، در گذشته نمونه های زیادی را میتوان یافت: در قرن هیجدهم وقتی که سکوت و آرامش بر همه جا حکمروا بود، اکثریت توده تحصیل کرده آزادیخواه بودند . بعد ، انقلاب فرانسه سر رسید و اشراف انگلستان چنین نتیجه گرفتند که آزادی فکر انسان را به مسلخ میکشاند . بهمین دلیل ، اشراف انگلیسی آزادی فکر رارها ساخته و عمیقاً به مذهب گرویدند . و این ، در دوران «ویکتوریا» اتفاق افتاد .

درجریان انقلاب روسیه نیز چنین ماجرائی بوجود آمد. انقلاب روسیه مردم را دچاروحشت کرد . بمردم روسیه گفته شد: چنانچه بخدا ایمان داشته باشند اموالشان مصادره خواهد گردید . معذلك، روسها همچنان بخدا معتقد ماندند . با اطمینان میتوان گفت که: این غوغاها و تحولات اجتماعی ـ از نظر مذهبی ـ جالب توجه اند.

**س** ـ پس از اینکه ما مردیم ـ البته منظورم من و شماست ـ آیا تصور میکنید در ظلمت و خاموشی محوشویم ؟

**ج** ـ بدون هیچ شکی . چرا اینطور نباشد ؟ من میدانم که بدن انسان تجزیه میشود و هیچگونه دلیلی نمی یابم که باتکاء بر آن بتوانم فرض کنم روح ـ پس از تجزیه جسم ـ بتواند بزندگی خودادامه دهد.

# ۳

# جنگ و صلح طلبی

**لرد راسل** : آیا تصور میکنید در گذشته جنگهای عادلانه‌ای بوقوع پیوسته باشد ؟ و آیا استعمال کلمه عادلانه در این مقام معقول می‌باشد ؟

**برتراندراسل** : اگر واقعاًمفهوم کلمه«عادلانه» مشخص و روشن گردد در آنصورت میتوان گفت استعمال آن کاملا معقول میباشد . می‌توان جنگهائی را بخاطر آورد که از نظر قانونی قابل توجیه‌اند . جنگهای زیادی بوقوع پیوسته است که در آنها یکی از متخاصمین میتوانسته است جنگ‌را، فقط از نظر قانون، توجیه کند ولی می‌توانیم در باره جنگهائی هم صحبت کنیم که منافع منتظره از آنها بیش از زیانشان می‌باشد . و در این حالت ، موضوع یك طبقه بندی کاملا مختلفی بمیان میآید .

**س** - آیا میتوانید در این مورد نمونه‌هائی ذکر کنید ؟

**ج** - نمونه های زیادی را میتوان نام برد . من، طرفدار و هوا-خواه هر نوع مقاومتی هستم که در برابر مهاجم بعمل آید. بدین جهت معتقدم انگلیسی ها حق داشتند در برابر آرمادای [Armada] اسپانیا وهمچنین مجارها در راه آزادی خود مقاومت ورزند. نتیجه کار

درمورد اول موفقیت آمیزولی درمورد دیگرشکست بود. اما، چنانچه شما بخواهید پـایه واساس قضاوت خودرا برروی نتیجه کاربگذاریـد آنوقت طبقه‌بندی شما، کاملا، شکل دیگری بخود خواهد گرفت. شما برای خود، این مسئله رامطرح میکنید که: آیا ازجنگ سودی بدست میآید یا نه ؟ یکی از جنگهائی را که از نظر قانونی نمی‌توان برایش توجیهی پیدا کرد در نظر بگیرید : مثلا اشغال آمریکای شمالی بوسیله «سفید پوستان» ، دراین قضیه میتوانم اظهار کنم که من حیث المجموع کارخوبی انجام شده ولواینکه عمل هجوم ، اساساً دور ازحق وعدالت بوده باشد .

**س**ـ عقیده شما دربارهٔ جنگ استقلال چیست ؟

**ج**ـ بعقیده من‌این جنگ، کاملا، منصفانه وعادلانه انجام گرفته است . ضمناً ، ایمان کامل هم دارم که این جنگ با موازین قانونی و حقوقی منطبق نبوده است. واقعیت این است که اگرشمابایالات‌متحده بروید میبایستی ، تلویحاً ، ژرژ واشنگتن را محکوم بدانید . شما باید مؤیداین‌اصل باشید که نباید علیه هیچیك ازدولت‌هائیکه قانوناً تشکیل یافته‌اند زور بکاربرد . ولی ، شکی نیست که این صحبت‌ها همه بدوران گذشته ارتباط دارد .

**س**ـ آیا تصورمیکنید جنگهای موفقیت آمیزوثمربخش‌هم وجود داشته‌اند : منظورم جنگهای طولانی نیك فرجام است ؟

**ج**ـ البته که وجود داشته‌اند ! بیائید به تاریخ قدیم بر گردیم . اسکندروسزار ازجهانگشایان بزرگ جهان بودند . آنها جنگهائی غیر قانونی وبرخلاف حق بپا کردند ولی ، فتوحات آنها نتایج و تأثیرات

ثمر بخشی داشت. جنگهای اسکندر موجب توسعه فلسفه یونان در سرتاسر خاور نزدیك شد و زبان یونانی را باطراف منتشر ساخت، و بدین ترتیب فرهنگ یونان بعنوان یك میراث وارمغان نصیب ما گردید.

باحتمال قریب بیقین میتوان ادعا کرد که: اگر اسکندر وجود نمیداشت، امروزه، خدماتیکه یونانیها بتمدن بشری کرده‌اند مجهول و ناشناخته مانده بود.

**س**ـ سزار چطور؟

**ج**ـ سزار فرانسه را فتح کرد و آنرا بدنیای متمدن مربوط ساخت از برکت فتوحات سزار است که زبان فرانسه ـ یعنی زبانی که تابدین پایه مورد ستایش ماست ـ بوجود آمده است.

**س**ـ آیا علت وقوع جنگها عوامل اقتصادی است؟ حماقت فرمانروایان است؟ ویاشوق وحرارت توده‌ها؟

**ج**ـ برای کلیه علل مورد بحث نمونه‌هائی میتوان شمرد ـ جنگها، گاهی معلول این علت‌اند و گاهی معلول علت دیگر. هنگامیکه فردریك کبیر به کشور «ماری‌ترز» حمله کرد مطلقاً تفوق مستبدانه خودرا براو اعمال کرد. تصور نمیکنم جنگ فوق علت دیگری داشته باشد. درقرن هیجدهم، سلاطین برخلاف عدالت وحق روانه جنگ میشدند و این، مطلقاً برای کسب شرافت وافتخاروشوکت وجلال بود؛ ولی این عامل پس ازقرن هیجدهم کمتر بچشم میخورد.

**س**ـ بدین ترتیب، علت بروز اکثر جنگها، جنون محض فرمانروایان است؟

**ج**ـ بلی ـ حالا بیائید عوامل اقتصادی را بررسی کنیم. شکی

نیست که این عوامل درطی جنگ طولانی و پایان ناپذیر بین انگلیس واسپانیا نقش مهمی بازی کرده‌اند.

انگلیسیها، بدلایل اقتصادی، بااسپانیا میجنگیدند ؛ واسپانیائیها بدلایل مذهبی باانگلیس‌ها محاربه میکردند . انگلیس‌ها برای حصول منافع مطلوبی جنگ میکردند واسپانیائی‌ها علیه‌چیزی نامطلوب وارد میدان کارزارشده بودند ؛ ولی ، جنگ بین اسپانیا وانگلیس جنگی بود طولانی که ازلحاظ مامطلقاً ـ ویاتقریبی جزئی ـ جنبهٔ اقتصادی داشت. پس ملاحظه‌می‌شود که این عوامل دارای نقشی میباشند. البته، هیستری (غلیان جنون آمیز) عوام الناس هم در بروز جنگ تأثیر دارد . دولت والپول [ نخست وزیر انگلیس درسالهای ۱۷۱۷-۱۷۱۵ و ۱۷۴۲-۱۷۲۱ ] که مدتی طولانی برمسند نخست‌وزیری انگلستان بود سرانجام، تحت تأثیر هیستری (غلیان جنون آمیز) مردم ، و کسانیکه تصمیم قاطع داشتند بااسپانیا بجنگند واژ گون گردید . ما ، دیگر به جنگ بااسپانیا عادت کرده بودیم وازاین کارخوشمان میآمد ؛ ولی والپول دوست نداشت با اسپانیا بجنگد .

**س ـ** شما ، درجنگ اول جهانی طرفدار صلح بودید . ولی در جنگ دوم جهانی صلح خواه نبودید. آیا دراین درمورد خودرا ذیحق میدانید ؟

**ج ـ** من، یك لحظه هم نمی‌توانم فکر کنم که اشتباه کرده باشم. من هیچوقت نمی‌توانم بگویم که همهٔ جنگها ازروی عدالت بوده‌اند ویااینکه همه آنها برخلاف عدالت واقع شده‌اند ، هرگز چنین چیزی نمی‌توانم بگویم . دراین مورد تنها چیزی که احساس میکردم این بود

که برخی جنگها ـ از نظر حق و عدالت توجیه قابل بودند و برخی دیگر قابل توجیه نبودند . جنگ اول جهانی ، از نظر عدالت و انصاف، قابل توجیه بود ولی جنگ دوم برخلاف عدالت بوقوع پیوست .

س ـ چرا جنگ دوم را عادلانه نمیدانید ؟

ج ـ زیرا، از نظر من، هیتلر مردی بود متعصب و غیرقابل تحمل. طرز توجه بمسائل از نظر گاه نازیسم وحشتناك بود . من فکر میکردم که اگر هیتلر بر جهان مسلط میشد ـ ومسلماً چنین هدفی را هم دنبال میکرد ـ دنیا به چه جهنمی تبدیل میگردید . ما ، وظیفه داشتیم از خطری وحشتناك جلو گیری کنیم. این اقدام ضروری بود .

س ـ آیا شما همچنان معتقدید که جنگ اول جهانی کارغلطی بوده است ؟

بلی، بعقیده من حق بود انگلستان بیطرف میماند. من در آنوقت این عقیده را ابراز داشتم، وحالا هم گفتهٔ خودرا تکذیب نمیکنم. اگر ما بیطرف میماندیم ، جنگ اول جهانی اینقدر طول نمیکشید . درست است که پس ازجنگ بر قدرت آلمان افزوده میگردید ولی بالاخره قدر قدرت که نمیشد . وملاحظه میفرمائید آلمان زمان قیصر ـ علیرغم تبلیغاتی که برای قبولاندن آن بمردم انگلیس بعمل میآمد ـ باندازه آلمان هیتلری بد ذات و شریر نبود . امروز، بندرت میتوان دولتهائی را یافت که همپایه وهمسنگ حکومت قیصر آلمان باشند. مسئله چنین است : هنگامیکه شما علیه دولت بد ذات و شروری وارد جنگ شوید بر شرارت و خبث آن میافزائید . این حقیقت مسلم درباره نازیها مصداق پیدا نمیکند . زیرا، اصولا، در دنیا چیزی از آنها بدتر پیدا نمیشد .

چه باید کرد این، حقیقتی است . واگردرسال ۱۹۱۴ بیطرفی خود را حفظ کرده بودیم دچار نازیها وشیوعی‌ها نمیشدیم . شیوعی‌ها، محصول ومولود یك شرایط خاصی میباشند : تجزیه شدن آرتش روس و بلوای عمومی در روسیه . اگرجنگ اول جهانی کوتاهتر بود انقلاب روسیه بشکل دیگری درمیآمد .

**س-** درروسیه چه اتفاقی میافتاد ؟

**ج-** یك انقلاب. همان انقلابی که درسال ۱۹۰۵ درشرف تکوین بود . تقریباً میتوان اطمینان داشت که سوسیال‌های انقلابی قدرت را بدست میگرفتند ؛ واینان، باشیوعی‌ها فرق داشتند . بدون شك اوضاع درچنان مسیری میافتاد که میتوانست قابل تحمل باشد .

**س-** آیا شما معتقدید دراینصورت رژیم نازی در آلمان مستقر نمیشد وکار بایجاد یکنوع دمکراسی قابل قبول منجرمیگردید ؟

**ج-** آری، همین طورمیشد. اوضاع ، باهنجاری مناسب ، بهمان سرعتی که‌سابقاً درانگلستان پیش میرفت- تحول مییافت. امکان نداشت آلمان بیك دمکراسی پارلمانی معقول تبدیل گردد. آری، عامل زمان نبایدفراموش کرد. وشکی نیست که: ماناظر توسعه وتکامل فلسفه‌نازی که - درواقع عکس‌العملی درمقابل خرابی آلمان پس ازجنگ بود - نمی‌شدیم.

**س-** بسیارخوب، فرض کنیم درجنگ اول شرکت نمیکردیم . آلمانها فرانسویها راشکست میدادند. سپس بسوی انگلیس‌ها روی آور شده ومیگفتند «میدونی چیه، بگذارکلك اینها راهم بکنیم» .

**ج-** هیچ دلیلی وجود ندارد که با اتکاء بر آن چنین نظری را

بپذیریم. آلمانها، هدفهای محدودی داشتند: آنها میخواستند ازحقوق ومزایای داشتن یك نیروی دریائی قوی برخوردار باشند. آنهامیخواستند مستعمرات بیشتری بچنگ آورند واین هدف آنها بمزاج ما انگلیس‌ها سازگار نمیآمد. آلمانهامیخواستند بر بالکان تسلط بیشتری داشته‌باشند. درحقیقت آنها میخواستند که اطریش در ممالك بالکان حکومت کند. این مقاصد قیصر، تا آنجا که من میتوانم قضاوت کنم، مشخص‌ومحدود بود. تصور نمیکنم قیصر آلمان قصد پیروزی برجهان راداشت.

**س**ـ مع‌الوصف، جنگ اول جهانی ازنظر بریتانیاجنگی درست وعادلانه بود. اینطورنیست؟

**ج**ـ قانوناً، بله. اگرمنظورشما این‌است که ما برای خاطردفاع ازبلژیك جنگیدیم ـ مسئله‌ای که خـود مشکوك بنظرمیرسد ـ بله. البته، اگرچنین دلیلی را قبول میکنیدآنوقت میتوان گفت جنگ ـ ازحیث قانون ـ عادلانه بود. ولی، فکرنمیکنم هرجنگی که از نظر قانون قابل توجیه باشد بتواند جنگی عادلانه ومنصفانه تلقی شود.

**س**ـ آیا شما معتقدید که مردم جنگ را دوست میدارند؟

**ج**ـ چیزجالبی‌است. خیلی ازمردم ازجنگ خوششان میآید، این، یکی‌ازمسائلی‌است که‌درسال۱۹۱۴باعث تعجب‌من‌شد. کلیه‌اشخاص صلح‌جوئی که‌من باآنها سروکارداشتم معتقد بودند که: دولت‌هاجنگها را برتوده‌های ملت تحمیل میکنند. ولی، وقتی که درخیابانهای لندن قیافه مردم راتماشا میکردم آشکارا میدیدم که شادی مردم بیش ازایام قبل ازاعلان جنگ بود. من این عقیده را کماکان، برای دوستان‌صلح

طلبم اظهار داشتم و این قضیه موجب ارضای خاطرشان نشد. خیلی ها از شنیدن این گفته های من ناراحت شدند. هنوز هم معتقدم که عدهٔ زیادی ازمردم جنگ را میپرستند؛ البته، بشرط آنکه میدان کارزار در کشور آنها نباشد و خسارتی از آن نبینند. مسلماً، وقتی که آتش جنگ در کشور شما مشتعل شود آنوقت مطلب شوخی بردار نیست.

**س** ـ حالا که میگوئید تعداد جنگ طلبان اینقدر زیاد است این قبیل احساسات تهاجمی آنها، درزمان صلح، بچه ترتیب دفع می‌شود؟

ج ـ در این‌جا مسئله تهاجم مطرح نیست، بلکه موضوع ذوق حادثه‌جوئی اشخاص درمیان میآید. بعقیده من، اعطای هر نوع امکان حادثه‌جوئی باین‌دسته از مردم که والهٔ آنند شایان اهمیت زیادی‌است. با استفاده‌از این احساسات و نیرو ها میتوان بدون متحمل شدن‌هزینه زیاد بقلل مرتفع صعود کرد و بقطب شمال یا جنوب دست‌یافت.

**س** ـ آیا تصور می کنید اهالی اسکاندیناوی یعنی سوئدیها ـ از اینکه مدتهای طولانی درصلح زیسته‌اند خوشبخت باشند؟

ج ـ کاملا همین طور است. مردم سوئد از سال ۱۸۱۴ تاکنون روی جنگ‌را ندیده‌اند؛ و تا آنجائیکه اطلاع دارم سوئد یکی از خوشبخت ترین ممالك جهان است در آنجا مردم از زندگی‌حداکثر لذت را میبرند و هیچگاه ندیده یانشنیده‌ام که خاطر سوئدیها ازاینکه در جنگ نبوده‌اند رنجیده باشد.

**س** ـ ولی در آنجا خودکشی زیاد است!

ج ـ البته این موضوع صحت دارد، سوئدیها بدان دلیل خود ـ کشی میکنند که معتقدات مذهبی ندارند. ملت سوئد، چندان در قید

دین ومذهب نیست . آن‌عده از مردم سوئد که مذهبی داشتند بایالات متحده و غرب میانه مهاجرت کردند و بقیه هم که در سوئد مانده‌اند مردمان لامذهبی هستند .

س ـ آیا روحیه جنگ طلبی درسرشت بشرعجین نیست ؟

ج ـ طبیعت‌بشر را میفرمائید؟ ـ بدرستی ماهیت آنرا نمیدانم. معمولا طبیعت‌بشر، بی‌نهایت، قابل کشش و انعطاف پذیر است و مردم متوجه این مطلب نمی‌شوند ؛ معذلك ، اگر شما یك سگ خانگی را با یك گرگ وحشی مقایسه کنید آنوقت بقدرت تعلیم و تربیت پی خواهید برد .

سگ خانگی موجودی است که براحتی تربیت می‌شود گاه عوعو می کند و شاید گاهی پای نامه‌رسان پست را هم گازبگیرد ولی بطور کلی قابل معاشرت است.

ولی مسئله گرگ صورت دیگری دارد . در باره طبیعت بشر میتوان به نتایج جالبی‌رسید . طبیعت‌بشر، برحسب تربیت‌ممکن است کاملا تغییر کند . این ایده که میگوید طبیعت بشر را نمیتوان عوض کرد بینهایت احمقانه است!

س ـ بالاخره ، اکنون مدت‌زیادی است که میکوشند ملت‌ها را متقاعد سازند که با هم بجنگ بر نخیزند و پیشرفت هائیکه در این مورد حاصل‌شده خیلی کند و ناچیز است .

ج ـ ما، در متقاعد ساختن مردم کوششی‌بعمل نیاورده‌ایم. دراین مورد فقط‌چندفقره اقدامات‌محدود بعمل آمده استولی ، هنوزا کثریت بدان دست نزده‌است .

س ـ آیا تصور نمیکنید اگر سوئدیها بجنگی کشیده شده و عواقب دردناك آنرا چشیده بودند ملت خوشبخت‌تری بودند ؟

ج ـ هیچگونه دلیلی برای پذیرفتن‌این‌حرف مشاهده نمیکنم. درزمان کنونی، میتوان گفت که تمام ملل روی جنگ را دیده‌اند و هیچیك ازآنها باندازه مردم سوئد خوشبخت نیستند این‌مطالب، نتیجه مشهودات مسافرت خودمن میباشد.

س ـ آیا بعقیده‌شما مردم برای جنگ دوم جهانی‌چندان‌اهمیت وارزشی قائل‌نبوده‌اند ؟

ج ـ علت این مسئله آنست که روال جنگ دوم جهانی باجنگ اول فرق داشت . کسانی که درسال ١٩١٤ عازم جبهه میشدند تبسمی برلب نداشتند زیرا، باحتمال قریب بیقین معلوم بود که باید درمیدان جنگ بمانند واین مسئله را همه میدانستند. ولی، درپشت جبهه این تأثر وبدبینی وجود نداشت. جنگ دوم ،کاملا قیافهٔ دیگری داشت . مردم دریك حال‌رخوت وسستی‌قرارداشتند ـ آری مردم بیست وپنجسال قبل مزه تلخ جنگ را چشیده بودند .

س ـ شما هم‌اکنون درباره جنگ فیمابین انگلیس و اسپانیا صحبت کردید ؛ جنگی که مولود هیستری مردم بود و برخلاف میل نخست وزیروقت انجام گرفت. آیا تصورمیکنید که امروز کمترازسابق درمعرض این‌خطر قرارداشته باشیم .

ج ـ خطری که مارا تهدید میکند کمترازسابق نیست . اکنون دیگرمردم ، همه، ازنعمت سواد بهره‌مندند؛ ومطبوعات هم در تشدید این هیستری نقش عظیمی بازی می کند . ولی، یك چیز هست؛ کم کم

تمایل مخالفی دارد بوجود میآید و علت اصلی آنهم پیدایش تلویزیون است . امروزه، دیگرمردم درخانه های خود روی صندلی راحتی پای تلویزیون نشسته واخبارجهانی را گوش میکنند. دیگر، آن اجتماعات وسیعی که برای استماع اخبار جدید تشکیل میشد و مـردم را وادار بابـراز احساسات و داد و فریاد میکرد وجود ندارد . این اجتماعات عجیب و غریب ، عامل اصلی هیستری میباشد . من عقیده دارم هرچه تظاهرات واجتماعات عظیم بیشتر نقصان یابد ازهیستری مردم نیز بهمان نسبت ، کاسته خواهد شد .

**س** ـ آیا شما عقیده دارید که اینگونه اجتماعات مردم درمیدان «ترافالگار» که برای استماع فرمان جنگ تشکیل میشد دیگر بآسانی بوجود نخواهدآمد .

**ج** ـ چرا، تصورمیکنم بازهم ناظراین اجتماعات باشیم. میدانید قضیه ازچه قرار است ؟ میدان ترافالگارخیلی سهل الوصول است وآدم میتواند ، بدون هیچ اشکالی ، بدانجا برود . گمان میکنم اجتماعات میدان ترافالگارهمچنان ادامه خواهد داشت ـ ولی معتقدم دیگر بدان اهمیت سابق نخواهند بود .

چیزعجیبی است . جمعیت انبوهی ازمردم در میدان ترافالگار مجتمع میشوند تا به‌تصمیم دولت مبنی‌برسرکوبی و کشتارآنها باابراز احساسات و هیجان پاسخ گویند . واقعاً شگفت‌آور است . بـراستی از طبیعت بشری غیراز این باید توقع وانتظار داشت . چه باید کرد منکر وجوداین حقیقت تلخ که نمی‌توان شد ولی، تصور میکنم که این‌شدت رو به‌تخفیف باشد .

٤

# کمونیسم و سرمایه‌داری

**لردراسل ،** بعقیده شما وجوه مشترك کمونیسم و سرمایه داری چیست ؟

**برتراندراسل -** بین کمونیسم و سرمایه داری وجـوه مشترك زیادی وجود دارد وبعقیده من، وجود این وجوه مشترك نتیجه منطقی و اجتناب ناپذیر تکنیك جدید است . تکنیك جدید ، وجود تشکیلات وسیع ومتمرکزی را ایجاب میکند وبالنتیجه رهبران ومدیریت نوع خاصی را بوجود میآورد . این مطلب بـرای کشور های کمونیستی و سرمایه‌دار، چنانچه صنایع آنها مترقی باشد ، یکسان بوده ودرهـردو مورد مصداق پیدا میکند .

**س -** آیا تصورمیکنید این تشکیلات عظیم موجب پیدایش طرز تفکرمتشابهی درآمریکا وروسیه گردد ؟

**ج-** بله، باقید شرایطی، گمان میکنم چنین تشابهی بوجودآید. دراین جا ، منظورم این است که قضیه ، فقط ، ازلحاظ کمیت مـورد اختلاف میباشد نه از حیث کیفیت . بین یك مقام مسئول آمریکائی و روسی حقیقتاً شباهت زیادی وجود دارد . منتهـا ، ممکن است مسئول آمریکائی اختیارات محدود تری داشته باشد . ولی ، بهرحال هردوی

آنها ازنوع انسان هستند .

س ـ آیا تصورمیکنید، دراین شرایط ، روسها و آمریکائیها ـ در تأیید مثال شما ـ درباره زندگی هدفها وایده آل های مشترکی داشته باشند مثلا: اتومبیل ، ارضای حوائج مادی ... وغیره ؟

ج ـ درمقیاس وسیعی آری همینطوراست . من تصورمیکنم درباره ماتریالیسم روسها ، لطیفه‌های زیادی گفته شده باشد : بالاخره ، وقتی که خوب فکر کنیم ، اغلب مردم ماتریالیست هستند . اشیائی که مایحتاج مردم را تشکیل میدهد ، همه ، عبارت ازچیزهائیست که با پول میتوان تهیه کرد . این موضوع ، دیگرخیلی عادی وپیش پاافتاده است ؛ اصولا ، میتوان گفت باطبیعت مردم چنین چیزی سرشته است. بین شرق وغرب آن اختلافی که غربیها میکوشند ، بوسیله تبلیغات، در مغزما فرو کنند ، اساساً ، وجود ندارد . چه در کشورهای کمونیستی، وچه در کشورهای سرمایه‌داری ، همه مادی وماتریالیست میباشند .

س ـ شما پس ازجنگ اول جهانی بروسیه مسافرت کرده‌اید . درمیان احزاب دست چپ، آنوقت احساسات شدیدی، نسبت بروسیه ، ابرازمیشد ـ شما دراین باره، نظرتقریباً ناموافقی اظهارداشته‌اید. آیا معتقدید اوضاع روسیه حالاهم کما فی‌السابق است ؟

ج ـ هنوزهم برهمان عقیده‌ام . رژیمی که ـ درآنوقت ـ درآنجا مستقرشده ، محلی برای امید باقی نمیگذارد ؛ زیرا رژیم مورد بحث باهیچگونه آزادی موافق نمیباشد . آن رژیم، بحث آزادرا مجاز نمیداند واجازه نمیدهد انسان ـ بدون رادع ومانع ـ درموردمسائل دلخواه‌خود،

آزادانه ، تحقیق کند. رژیم مزبور، دگماتیسم‌راتشویق میکند وبرای توسعه وترویج یك‌عقیده استعمال زور را جایزمیداند . این طرزرفتار رژیم آنوقت روسیه ، طبعاً ، نمیتواند موافق ذوق آزادیخواه کهنسالی چون من باشد .

**س**ـ آیا شما معتقدید این رفتارهمچنان ادامه دارد ؟

**ج**ـ گمان میکنم. البته ، طرزرفتار رژیم کنونی بشدت دوران استالین نیست ولی بالاخره ، رژیم که عوض نشده است .

**س**ـ شماهم اکنون درباره آزادی عقیده صحبت کردید . اگر رژیم کمونیستی دربرابر آزادی فکرموانعی ایجاد میکند بچه دلیل روسها به چنین پیشرفتهائی نایل آمده‌اند. این پیشرفت راچگونه تعبیر میکنید ؟

**ج**ـ بسیارخوب ، اذعان واقرارمیکنم که این مسئله شخص مرا نیز به تعجب وا داشته است. ولی، نبایستی ازپیشرفت روسهادچارتعجب شویم ؛ زیرا ، ماقبلا پیشرفت ژاپنی‌ها را بچشم دیده بودیم . وقتی که ژاپن تمدن غرب را تقلید کرد ، درفکرخود تغییری بوجود نیاورد . ژاپن ، فقط ، تکنیك را ازغربی‌ها اتخاذ واقتباس نمود . ژاپن تاپایان جنگ دوم جهانی ـ دربحبوبهٔ تجهیزات وصنعت مدرن ـ معتقدات دیرینه خودرا همچنان حفظ کرد. اما، روسها معتقدات قدیمی خودرا بدور ریختند وبجای آن عقیده دیگری راپذیرفتند ـ روسها بدون‌اینکه‌عقیده جدید خودرا درقلمروتکنیك وارد کنند ارزش آنرا، همچنان ، محفوظ داشتند. روسها، وسیله وراهی پیدا کرده‌اند که بااستفاده ازآن‌میتوانند مردم را ـ بدون اینکه سر گرم مسائل دیگر شوند ـ بسوی تکنیك

هدایت کنند .

**س**ـ آیا تصورمیکنید کمونیستها بتوانند در بهبودسرنوشت روسها مؤثرواقع شوند ؟

**ج**ـ اگـرحقیقتش را بخواهید نمیدانم . البته امکان دارد کـه امروز روسها خوشبخت تـرازسابق باشند . روسها ، در زمان استـالین خوشبخت نبودند ؛ شاید بتوانم تصور کنم که زندگی مـردم معمولی روسیه ـ درزمان استالین ـ بهترازدوران تزاری نبوده است:ولی،شاید هم درزمان کنونی اوضاع بهترشده باشد .

**س** ـ شما لنین را ملاقات کرده‌اید ؛ درباره او چه عقیـده‌ای دارید؟

**ج** ـ اگرحقیقتش‌را بخواهید وقتی که لنین‌را ملاقات کردم یکه خوردم ومتعجب شدم . البته ، قبلاهم میدانستم لنین‌صفات وخصال عالی وبرجسته‌ای دارد : لنین دارای شهامت وشجاعتی وصف ناپذیر بود.لنین، اراده‌ای آهنین وانعطاف ناپذیرداشت وبالاخره،ازاستقامتی خلل ناپذیر برخوردار بود . وجوداو مظهرتجسم یك آئین بود.آری میتوان گفت لنین برای خودش زندگی نمیکرد ـ با قیداین شرط که تا انـدازه مهمی ، وجود او برای آئین مخصوص خودش ضروری بنظر میرسید . بدین‌مفهوم ، لنین مرد شریفی بوده‌است . ولی، میدان عقیده او بنظر من محدود جلوه کرد . لنین نسبت به مارکسیسم تعصبی شدید داشت وبهیچوجه حاضر نبود ـ یکقدم هم ـ ازآن منحرف شود .

**س** ـ آیا لنین مرد سختگیری بود ؟

**ج** ـ آری ، من چنین استنباطی ازاو دارم . تصورنمیکنم سخت ـ

گیری لنین بپایه قساوت استالین میرسیده ولی، گمان‌میکنم که لنین، دربرخی‌موارد، خشن وسختگیر بوده‌است . ـ آری لنین سختگیر بود.

**س** ـ اکنون دربارهٔ جهان آزاد صحبت کنیم . آیا در روش و اوضاع جهان آزاد معایب چشمگیری مشاهده می کنید ؟

**ج** ـ آری، معایب‌زیادی مشاهده میکنم. ولی، بزرگترین‌عیبی که درجهان **آزاد** مشاهده میکنم این است که : درجهان‌آزاد **آزادی** وجودندارد. جهان‌آزاد، ابداً حق ندارد خودرا « جهان‌آزاد » بنامد. ما انگلیسی‌ها کاملا در جریان وحشتی که « ماك آرتی » در امریکا بوجودآورد بوده‌ایم . مسئله این جاست که اگر حوادثی ، از این قبیل ، در کشور ما بوجود آید چندان توجهی بدان نمیکنیم . مثلا ، دراین‌جا اگر شما بخواهید بکارمندی‌استخدام شوید برشما جاسوسانی گمارده خواهد شد . تنها کافی نیست که برای کسب اطلاع ، از عقاید شما، بازپرسی و استنطاق مستقیم بعمل آید. از استادان دانشگاه شما و جمعی دیگر نیز، بعنوان جاسوسان دولتی ، در این مورداستفاده می‌شود .

**س** ـ فرض کنیم دانشجوئی ازدانشگاه آکسفورد فارغ‌التحصیل شود وبخواهد دریك مؤسسه دولتی کارپیدا کند. شما معتقدیدازاستادان سابق‌جوانیکه تقاضای‌کار کرده‌است میپرسند: « آیا این شخص ازنظر سیاسی، قابل‌اعتماد میباشد یانه ؟ »

**ج** ـ حقیقت ما وقع چنین‌است . البته، عده زیادی‌ازدادن پاسخ به چنین‌سؤالی خودداری کرده‌اند ولی، بهرحال ، این‌مسئله مطرح میشود. البته، من دراینمورد، نمی‌توانم نسبت به‌آکسفورد اظهارنظری

کنم. امـا ، این موضوع را میدانم که استادان دانشگاه آکسفورد در چنین وضعی هستند .

**س** ـ بعقیده شما یك دولت عاقل نباید بمنظور جلوگیری از وجود اشخاصی که ممکن است اسرار دولتی را بدول بیگانه بدهند احتیاط ها و پیش گیریهای لازم را بعمل آورد؟

**ج** ـ تصور نمیکنم. درباره جاسوسان و افشای اسرار و عواقب آن خیلی اغراق می‌شود . حقیقت امر این است که : روسها بخوبی میتوانند همه چیز را خود ـ بی آنکه نیازی بدیگران داشته باشند کشف کنند، و لذا عقیده ندارم که جاسوس‌ها و خائنین از این لحاظ بما لطمه‌ای وارد سـاخته و یا بنفع روسها خدماتی انجـام داده باشند . این موضوع داستان عوام پسندی بیش نیست. و باهمین اراجیف است که مـردم را تحمیق میکنند .

**س** ـ آیا در دنیای آزاد مسئله دیگری هم وجود دارد که از نظر شما مستوجب سرزنش باشد؟

**ج** ـ درباره محدودیت آزادی مثال دیگری میزنیم . دنیای آزاد میخواهـد با فرانکو هم پیمان شود . ولی، بعقیده من رژیم فـرانکو دارای جمیع مشخصات کمونیستی است. شما، هر نوع ایدئولوژی هم که داشته باشید نبایستی با مردمانی هم پیمان شوید که رفتار آنها مورد انتقاد شماست .

**س** ـ اگر شما بلوك غرب را جهان آزاد نمی‌دانید پس آنرا چه باید بنامیم ؟

**ج** ـ جهان سرمایه داری.

**س**ـ جهان موردبحث شامل سوئد، نروژ، ودانمارك هم میباشد واین کشورها درشمار ممالك سرمایه داری نیستند ؟

**ج** ـ شایدصحیح هم نباشد که این اسم را بدانها بدهیم. درحقیقت باستثناء اسپانیا وپرتقال ، یکی ازوجوه اصلی تمایز غرب همان اعتقاد غرب به رژیم پارلمانی است . بطور کلی ، دنیای غرب بنظرخودش ـ نه بنظر دنیای کمونیست ـ به رژیم پارلمانی اعتقاد دارد . بدون شك بزرگترین اختلاف بین کمونیسم و سرمایه‌داری همین است .

**س** ـ شما درچند مورد کمونیسم را سرزنش کردید . آیا موارد دیگری را مورد سرزنش میدانید ؟

**ج** ـ لبه تیز شمشیرسرزنش من، بیشتر،متوجه‌استبدادنیك‌سگال ولطیف است. استبداد نیك‌سگال ، در واقع ، از زمان قدیم مورد قبول بوده‌ودر بسیاری از اجتماعات کهن‌بشری‌وجودداشته است؛ولی، همیشه عدم صحت آنها تأیید و اثبات شده است . اگرشما شمشیر استبداد را بدست مردی نیك‌سگال بسپارید ، حس خیرخواهی و نیك‌اندیشی او محو می‌شود ولیکن روحیهٔ مستبد او برجای باقی میماند . اساس تئوری کمونیستی‌بر این استوار است که : به تعدادی از اشخاصیکه‌به عقیده‌ای‌ـ تاحدپرستش‌ـ پای بند میباشند، قدرت مطلقه‌ای‌اعطا شودباین امید که اینان قدرت مکتسبه و محوله را در راه انجام اعمال خیربکار خواهند برد .

من عقیده دارم که‌مردم ، بجز مواردی انگشت شمار ، همه و همه ازقدرت سوء استفاده میکنند . بدین جهت ، تجزیه و تقسیم قدرت حکومت ـ وهم‌چنین اجتناب از واگذاری آن به گروهی نادرست ـ

شایان اهمیت زیادی است .

**س** ـ آیا شما میخواهید بگوئید که کمونیست های روسیه که روزی قدرت حکومتی را بدست گرفتند دیگر ـ بهیچوجه ـ بدیکتاتوری پرولتاریا معتقد نیستند ؟

**ج** ـ بله ـ همین طور است. این کلمه ، بصورتی که درروسیه بر زبان رانده می شود، بیشتر جنبه بذله وشوخی بخود گرفته است. وقتی که در روسیه بودم ، ملاحظه کردم که لنین بعنوان یکنفر پرولتر معرفی میشد، ولی گدایان کوچه ها ـ که به قوتی لایموت نیاز داشتند ـ درشمار خدمت گزاران بورژوازی قلمداد میشدند.

**س** ـ بسیار خوب . اکنون بمنطقهٔ دیگری از جهان که ـ در مقیاس وسیعی ـ بوسیله رژیم کمونیستی اداره می شود میپردازیم . آیا ، بنا بر عقیده شما چین توده ای دنیای غرب را ـ که من دیگر دنیای آزاد نخوانده بلکه جهان پارلمانی مینامم ـ بهمان شدتی که روسیه مورد تهدید قرار میدهد ، تهدید میکند یا نه؟

**ج** ـ گمان میکنم این تهدید، در آینده ای دور ، شدید تر گردد. چینی ها، از تازه بدوران رسیده های کمونیسم هستند . چینی ها اکنون بدان مرحله از تعصب قدم گذاشته اند که ، مدتها قبل ، روسها پشت سر گذاشته اند. جمعیت چین، بمراتب، زیادتر و انبوه تر از جمعیت روسیه است و چینی ها، طبیعتاً، مردمانی کاردوست وزحمت کشند . باید افزود که انسان چینی همیشه کار و زحمت را دوست میداشته است . چین دارای آنچنان استعداد هست که بتواند تبدیل بدولتی قوی تر از روسیه گردد . چین، رجال بزرگی پرورده است که ازلحاظ ارزش با رجال

روسیه برابری میکنند.

**س** ـ آیا روس ها هم ، در باره این قضیه ، با شما هم عقیده هستند ؟

**ج** ـ البته هیچ موضوعی را نمی‌توان با اطمینان و ایمانی قاطع ادعا کرد . روسها، دراین باره، میکوشند حتی‌المقدور مهر سکوت بر لب گذارند .

اگر شما در این باره از روسها ، سربسته ، مطالبی بپرسید خواهیددید که پاسخی نامشخص و مبهم بشما خواهند داد. ولی، دلایلی وجود دارد که با اتکاء بر آنها میتوان قبول کرد روسها ملتفت و نگران پیشرفت سریع چینی ها میباشند.

**س** ـ مثلا، آیا این مسئله شایان اهمیت است که روسها اسرار بمب اتمی و ئیدرژنی را به‌چینی ها نداده‌اند؟

**ج** ـ بله ، خیلی مهم است .

**س** ـ بعقیده شما وخامت موجود فیمابین جهان کمونیستی و دنیای غیر کمونیستی برای آزادی ـ بطور کلی ـ مضر است؟

**ج** ـ بلی، وخامت اوضاع موجود بین شرق وغرب برای آزادی زیان‌بزرگی دارد . چنین وخامتی ، بجز ایراد صدمه و لطمه ، اثر دیگری نمیتواند داشته باشد . وجود این وخامت موجب میشود که مردم نتوانند، بطور صریح وروشن، بیندیشند . میدانید قضیه چیست ؟ فرض کنید شما بخواهید در باره سیستم حکومتی جبههٔ مقابل مطالعه کنید . بلافاصله‌پلیس ـ چه پلیس غرب و چه پلیس شرق ـ معتقد می‌شود که شما قصددارید به سیستم جبههٔ مقابل ملحق شوید ؛ ونتیجه

منطقی حاصله از این عقیده آن است کـه بهیچکس نبایـد اجازه داده شود کمترین اطلاعی در بـاره اوضاع طـرف مقابل بدست آورد . و این .... در حقیقت، رفتاری است احمقانه . مسئلهٔ دیگری را بمیان کشیم : درهمه جا محیطی پر از سوءظن بوجود آمده است . اشخاص زیادی‌را می‌بینیم که ـ بناحق ـ مـورد سوء ظن و اتهام واقع شده و مستقیماً بدیارعدم فرستاده می‌شوند . این‌وضع وخیم خودموجب بروز بدبختی عظیم و خانمانسوزی است.

**س** ـ مع‌الوصف، آیا شما مایل نیستید که روسها مطالعه سیستم پارلمانی وطرز کار آنرا آزاد کنند؟ و این بدان دلیل که امکان‌دارد مردم‌روسیه ، با مطالعه سیستم پارلمانی ، بافکاری بـرخورد کنند کـه درنظرشان نامطلوب نباشد؟

**ج** ـ عکس قضیه نیز صحیح است . ملاحظه میفرمائید که اگر در امریکا کسی بخواهد در باره سیستم اجتماعی روسیه مطالعاتی انجام دهد، با موانع ومشکلات عجیبی مواجه میگردد . بعقیده من ، بایـد بین طرفین سازش‌وهمزیستی و حسن تفاهم بوجودآید ،بطوریکه، کلیه افراد بتوانند سیستم طرف مقابل را مورد مطالعه و بررسی قراردهند. من اطمینان دارم بهمان نسبتی که در آمریکا بـرای روسیه طرفـدار وجود دارد ، بهمان نسبت هم برای امریـکا در روسیه هواخواه پیدا می‌شود.

**س** ـ ولی در انگلستان عده زیادی هستند که در باره مـرام کمونیسم ، آزادانه،مطالعه و تحقیق میکنند.

**ج** ـ البته . صحیح‌است. در انگلستان ، عده‌زیادی‌ازمردم‌برای

کمونیسم ارزش قائلند. این عده، حق دارند در دانشگاه تدریس کنند مسئله‌ای که در امریکا غیر قابل تصور است.

**س** ـ آیا تصور میکنید بین جهان کمونیسم و دنیای سرمایه‌داری بتوان همزیستی مسالمت آمیز بوجود آورد؟

**ج** ـ البته ، این همزیستی امکان پذیر است . فقط باید طرفین بیکدیگر عادت کنند. برای نمونه، مسلمین و مسیحیان را مثال میزنیم. پس از شش قرن جنگ و مبارزه ـ که هیچیك از آنها هم تفوقی بر دیگری بدست نیاورد ـ بالاخره یکمرد نابغه پیدا شد و گفت : «رفقا جنگ بس است! چرا با هم پیمان دوستی نبندیم ؟» سرانجام بین آنها دوستی برقرار شد ، و این خود بهترین راه حل ممکنه بود . اگر کمونیست و سرمایه‌داری زحمت درك این مطلب را بر خود هموار کنند که هیچکدام از آنها مالك جهان نخواهد شد ممکن است همان وضعی که بین مسلمین و مسیحیان برقرار گردید بوجود آید.

**س** ـ برای حصول بدین نتیجه چه بایستی کرد؟

**ج** ـ باید از تجارب گذشته استفاده کرد ـ البته ، لازم نیست برای نیل بدین هدف ، مانند مسلمین و مسیحیان شش قرن توی سرو کلهٔ هم بزنیم زیرا درچنان صورت ، کسی درجهان باقی نخواهد ماند. ولی، ممکن است و مسلماً میتوان دولت ها را بمنظور ایجاد حسن تفاهم و درك لزوم توافق بهم نزدیك ساخت.